

# به آموزش بدین نیستیم



منتدی اقرأ الثقافی

[www.iqra.ahlamontada.com](http://www.iqra.ahlamontada.com)



محمد فایق مجیدی

لتحميل انواع الكتب راجع: (مُنْتَدَى إِقْرَأَ الثَّقَافِي)

براي دانلود كتابهاي مختلف مراجعه: (منتدى اقرا الثقافى)

بۆدایەزانى جۆریها کتیب:سەردانی: (مُنْتَدَى إِقْرَأَ الثَّقَافِي)

[www.lqra.ahlamontada.com](http://www.lqra.ahlamontada.com)



[www.lqra.ahlamontada.com](http://www.lqra.ahlamontada.com)

للكتيب ( كوردی , عربي , فارسي )

# به آموزش بد بین نیستم

محمد فایق مجیدی دهگلان

چهار ۱۳۸۸



انتش  
سندج خ پاسداران مجتمع

نحاری کردستان طبقه همکف واحد ۱۶۱ و ۱۶۲  
تلفن: ۳۲۳۷۲۳۷-۳۲۳۷۲۳۷ فاکس: ۳۲۳۵۷۹۶

به آموزش بد بین نیستیم  
 مؤلف: محمد فایق مجیدی دهگلان  
 ویراستار: یداله محمدی  
 ناشر: پرتویان  
 چاپخانه و صحافی: بعثت  
 نوبت و سال چاپ: اول/ بهار ۱۳۸۸  
 شمارگان و قطع: ۲۰۰۰ نسخه/ رقعی  
 قیمت: ۲۰۰۰ تومان

سرشناسه  
 عنوان و پدیدآور : به آموزش بد بین نیستیم / محمد فایق مجیدی.  
 مشخصات نشر : سنندج: پرتو بیان، ۱۳۸۸.  
 مشخصات ظاهری : ۷۲ ص.  
 شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۹۹۲۶-۵۲-۰-۰  
 وضعیت فهرست نویسی : فیبیا  
 یادداشت : کتابنامه: ص. ۷۲  
 موضوع : مجیدی دهگلان، محمد فایق، ۱۳۴۵ - یادداشت های طرح و غیره  
 موضوع : مغلّمان-- ایران -- آثار و نوشته ها  
 رده بندی کنگره : ۱۲۸۷ ۲۵۲ م الف/ ۴ / LB ۲۸۲۲  
 رده بندی دیویی : ۳۷۱/۱۰۰۹۵۵  
 شماره کتابخانه ملی: ۱۱۶۳۵۸۱



انتشارات پرتویان

۱۷۳

سنندج - چهار راه شهید، پاساژ عزّتی  
 تلفن: ۰۸۷۱-۲۲۵۸۷۵۹ - همراه: ۰۹۱۸۳۷۱۵۹۳۸

www.kurdbook.com

## فهرست

صفحه	عنوان
۴	مقدمه‌ی مولف .....
۵	مقدمه ویراستار .....
۶	به آموزش بد بین نیستم .....
۷	برای هر کاری خوب بودم، باورکن .....
۱۰	در وهله‌ی نخست، ما آموزگار کودکانیم نه آموزگار دروس .....
۱۲	معلم خویم و تو ادامه دادی .....
۱۵	مهارتهای زندگی .....
۱۷	احساس بی نیازی از معلم .....
۱۹	احیای حقوق مادی و معنوی معلمان .....
۲۳	نامهای به یک معلم .....
۲۵	برنامه درسی امروز میراث بی دلیل روزگار گذشته است .....
۲۷	فرهنگ مطالعه .....
۲۹	آموزش و پرورش مادر بزرگی که فراموش شده است .....
۳۰	درس فریب شناسی .....
۳۳	قهرمانان بیشترشان وقتی قهرمان بودند که .....
۳۵	دنیای خالی از خشونت .....
۳۹	فقر فرهنگی .....
۴۱	کار تجسم عشق است .....
۴۲	در طول یک سال شاگردانم چه چیزهایی را غیر از درس از من آموخته بودند؟ .....
۴۶	توانایی چیست؟ .....
۵۱	آموختم که .....
۶۳	عدالت .....
۶۶	پروین و آموزش .....
۶۸	ای عمومی پیر تاریخ بنویس .....
۷۲	منابع و مأخذ .....



#### مقدمه

### بر هر چه همی لرزی، می دان که همان ارزی زین روی دل عاشق از عرش فزون باشد

آن چه در این مجموعه آمده ، تحقیقات علمی دانشگاهی و آکادمیک نیست؛ یادداشت های روزانه ای است که در سال های تدریس نگاشته ام و اکنون که به کار اداری مشغوم و شاید کاری مهم تر از آموزش دانش آموزان باشد، هنوز آرزو می کنم ای کاش باز هم معلم بودم و به کلاس برمی گشتم تا چشمان تیزبین و نکته سنج دانش آموزانم خطاهایم را خط بزنند. امروز دغدغه ام آموزش معلمان است و در این راستا لازم دانستم اندیشه های ناقص خویش را که در روزنامه ها و هفته نامه های کشور چاپ شده، در مجموعه ای گردآوری نمایم تا شاید گرهی از عقده های ناگشوده ی آموزش و پرورش بگشاید. البته بعضی از مقالات و یادداشت های پراکنده نیز که به نظر نگارنده مهم بوده، در این مجموعه آمده است. به این امید که مقبول افتد و رجای واثق دارم خطاهایم را بر من ببخشایند.

این اثر را تقدیم می کنم به همهی مربیان و کسانی که به صورت آشکار و نهان بر من تاثیر گذاشته اند و کسانی که سنگ را برای بنای آزادی می خواهند.

## مقدمه‌ی ویراستار

پادشاهی پسر به مکتب داد  
بر سر لوح او نوشته به زر:

لوح سیمینش در کنار نهاد  
چور استاد به از مهر پدر

دنیای حاضر عصر پیشرفت تکنولوژی و ارتباطات است. در این دنیا که به سبب سرعت تبادل اطلاعات به دهکده‌ی جهانی و به تعبیری به منزل جهانی معروف شده است، ملتی پیشرو و موفق است که طلایه‌دار دانش و تکنولوژی باشد و در نتیجه دانش در میان آحاد آن ملت از ارزش و اعتبار برخوردار خواهد بود و به تبع آن دانشمندان و ارباب دانایی و قلم نیز مقام والا و جایگاه رفیعی خواهند داشت و از رفاه و آسایش نسبی در زندگی بهره‌مند خواهند شد. رفاه و آسایش روحی- روانی نیز زمینه را برای مطالعه و تحقیق هر چه بیشتر فراهم خواهند نمود و آن ملت هر روز پیشرفته‌تر و ثروتمندتر خواهد گشت؛ بنا براین دانش راه‌رایی ملت‌هاست و توجه به اندیشمندان و عالمان در رأس امور قرار خواهد گرفت و معلمان از جایگاه مادی و معنوی والایی برخوردار خواهند بود. معلمی که غم نان نداشته باشد، چیزها خواهد گفت. چیزهایی که کودکان امروز و دانشمندان فردا را به حرکت و پویایی وادارد و چراغ راه زندگی آینده و سعادت جامعه باشد.

کشورهای مترقی جهان برای اقتصاد آموزش و پرورش هیچ دقیقه‌ای فروگذار نمی‌کنند و بیشترین بها را به آموزش و پرورش می‌دهند؛ زیرا آموزش و پرورش را تولیدکننده‌ی علم و دانش، مغزهای متفکر و منابع انسانی و نیروی کار ماهر می‌دانند.

راستی در جامعه‌ای که رقابت بر سر مادیات و سرمایه‌داری هر روز بیشتر اوج می‌گیرد، آیا کسی برای پرورش استعدادها و خلاقیت دانش‌آموزان، پرورش مغزهای متفکر و نیروی کار ماهر و منابع انسانی برنامه‌ای دارد؟ ما را چه شده است که مادیات را به جای معنویات گرفته‌ایم و با آن که پیرو پیامبری هستیم که مأمور خواندن بود، فقط خواندن را بی ارزش کرده‌ایم اما غریبان با تمسک به آن و ارزش قایل شدن برای علم و علما گوی سبقت را از ما ربوده‌اند.

## به آموزش بدبین نیستم

در جایی خواندم که بر سر در یکی از دانشگاه‌های آمریکا نوشته شده است: «توقف در آموزش توقف در زندگی و توقف در پژوهش توقف در آموزش و زندگی است» کم کم داشتم با تمام وجود این شعار زیبا را باور می‌کردم با خود می‌گفتم که چنین شعاری را باید با آب طلا نوشت و بر سر در تمام آموزشگاه‌ها نصب کرد تا همیشه جلو چشمان نکته‌سنج صاحبان خرد و جویندگان علم باشد! اما در جایی دیگر نامه‌ای را از زبان دانش‌آموزی به معلمش خواندم که بسیار جای تأمل داشت و من را بر آن داشت که تجدید نظر کنم و آموزش محض را نجات بخش بشریت در عصر انفجار اطلاعات ندانم. نامه‌ی او از این قرار بود:

معلم عزیزم، سلام!

«من یکی از بازماندگان اردوگاه‌های مرگ هستم، چشمان من چیزهایی دیده‌اند که هیچ کس نباید ببیند.

اتاق‌های گازی که به وسیله‌ی مهندسين آموزش دیده ساخته شده بودند،

کودکانی که به وسیله‌ی پزشکان تحصیل کرده مسموم شدند،

نوزادانی که به وسیله‌ی پرستاران تربیت شده کشته شدند،

زن‌ها و بچه‌هایی که به وسیله‌ی فارغ التحصیلان دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها هدف گلوله قرار گرفتند،

در نتیجه نسبت به آموزش و تحصیل بد بین هستم.

تقاضای من این است که:

به شاگردان خود کمک کنید تا انسان بار بیایند. کوشش‌های شما هرگز نباید دیوهای

آموزش دیده، دیوانگان ماهر یا آیشمن‌های تحصیل کرده بسازد.

تدریس خواندن، نوشتن یا حساب زمانی اهمیت دارد که در خدمت انسان‌تر شدن

فرزندان ما قرار داشته باشد»<sup>۱</sup>



## برای هر کاری خوب بودم، باور کن

«برای هر کاری خوب بودم

باور کن، هر کاری

تا این که آمدم این جا ، پیش تو

خوب بودم

در خندیدن ،

ادای مرده در آوردن، شاه بودن،

هر کاری

اما حالا فقط روز های تعطیل خویم برای هر کاره<sup>۱</sup>

کودکان مدرسه ای اگر آن چه را در بالا آمده است به زبان نگویند، می توان در سکوتشان و در عکس العمل ها و رفتارهاشان دریافت. این حکایت نظام آموزشی ماست، نظامی که خنده را از لب های دانش آموزان دور می کند.

کودک شاد ، پر انرژی ، فعال و جستجوگر پای به مدرسه می نهد، پس از مدتی سکوت و آرامشی کاذب بر رفتار و اعمالش حاکم می شود. همه ی اطرافیان می گویند از روزی که به مدرسه رفته مودب شده، کمتر سوال می پرسد. به مدرسه می رود و برمی گردد، خسته است؛ راحت و آرام می خوابد. آن ها نمی دانند نظام آموزشی که فقدان سیال بودن و انعطاف پذیری از ویژگی های اوست؛ قدرت تحمل شور و شوق دانش آموزان را ندارد، اولیای مدرسه از همان روز اول حق انتخاب را از او می گیرند. جای نشستنش را در کلاس برای او انتخاب می کنند، برنامه ی درسی اش، معلمش، کتاب درسی اش، همه انتخاب شده اند و او فقط باید با همه ی آنها کنار بیاید. او در منزل از هر چیز و هر کس سوال می پرسید ؛ خط قرمزی برایش ترسیم نشده بود. اما وقتی به مدرسه آمد، خط قرمز ها شروع شدند و او حق دارد بگوید:

برای هر کاری خوب بودم  
 باور کن ، هر کاری  
 تا این که آمدم این جا ، پیش تو  
 خوب بودم در خندیدن،  
 در ادای مرده در آوردن،  
 شاه بودن ،  
 هر کاری  
 اما حالا فقط روزهای تعطیل خویم  
 برای هر کار !

در عالم خیال به دوران تحصیلم در مدرسه بر می گردم، آن گاه که معلمین ما زندان بان بودند و ما زندانیان. هم به آن ها سخت می گذشت و هم به ما. وقتی درس شیرین ریاضی داشتیم، نفس ها در سینه حبس می شد و آقای ... با کوله باری از متلک ها، و برچسب های اماده ی: نفهم، بی شعور، کودن سر می رسید.

اولین جمله ای که با اخم می گفت «بنشینید» بود که از بتمرگید بدتر بود، نه سلامی نه کلامی ...

جو کلاس گورستان آسا و نتیجه ی آن یا دل زدگی بود یا ترک تحصیل. بعضی ها رفتند و ترک تحصیل کردند و بعضی ها ماندند و تحقیرها و توهین ها را تحمل کردند. نمی دانم آیا معلم شده اند و با همان روش ها می خواهند به دانش آموزان شان آموزش بدهند یا با یادگیری مداوم مأنوس شده اند و می دانند خطاهای نسل گذشته را نباید تکرار کنند.

اکنون که به کلاس های دوران تحصیلم نگاه می کنم، بسیار تعجب می کنم. معلمین ما هیچ بهره ای از شیوه های نوین تدریس نداشته اند و فکر می کردند ما در دو جبهه ی مخالف هم قرار داریم ، در حالی که، در یک صف بودیم و علیه نادانی و جهل مبارزه می کردیم .

معلم که می بایست تسهیل کننده امور باشد، اما خود را دانای کل می دانست و در انتقال دانش خست می ورزید.

معلمین امروز باید بدانند که:

- سهم هریک از دانش آموزان اهمیت دارد.
- باورکنند که دانش آموزان و تفکرات آن ها موضوعاتی برای تدریس هستند.
- اثر گذاری بر دانش آموزان بی انگیزه نیز هدف است.
- ما کتاب را واسطه ی یادگیری بدانند.
- فرصت های مناسب را برای احساس امنیت در دانش آموزان فراهم کنند.
- چالش را در کلاس عاملی برای ایجاد انگیزه بدانند.<sup>۱</sup>

## در وهله ی نخست ، ما آموزگار کودکانیم نه آموزگار دروس

راستی ما در نظام آموزشی مان چقدر به این مسأله معتقدیم و چقدر آن را اجرا می نماییم؟  
معلمین ما واقعا آموزگاران کودکانند یا آموزگار دروس؟

اگر آموزگار کودکانند، این همه توجه به آثار و ارقام و درصد قبولی چیست؟ این همه حساسیت اولیا برای گرفتن بیست تو خالی چیست ؟

اگر آموزگار کودکانند، این همه بدآموزی و کجآموزی دانش آموزان از کجا نشأت می گیرد ؟

اگر آموزگار دروس نیستیم، چرا فقط ارتقا را در گرفتن نمرات خوب و عالی خلاصه می کنیم؟

گاهی اوقات که حساسیت اولیای دانش آموزان را در جمع های خانوادگی می بینم و رقابت کودکان را بر سر نمره گرفتن نگاه می کنم، بسیار تأسف می خورم و از این که نمی توانم کاری انجام دهم، بسیار متأثر می شوم.

چه باید کرد ؟

این همه گره گشایی و آن هم گره های کور بر کیسه های خالی تا کی ؟ به قول مولانا :

**عقده را بگشاده گیر ای متهی**

**عقده ی سخت است بر کیسه ی تهی**

مسابقه گذاشتن بر سر نمره ی ۲۰ چه دردی را درمان می کند؟ این روزها خاطرات شخصیت بزرگی را گوش می دادم که رتبه ی برتر دانشسرای عالی را در ایران گرفته و برای ادامه تحصیل به امریکا رفته بود. او می گفت: آن چه را در آن چند سال آموخته بودم، به کارم نیامد و دوباره از اوّل شروع به خواندن کردم<sup>۱</sup>!

و این، حکایت آن همه بیست توخالی ما در مدارس است. به ایسن علت است آقای عبدالعظیم کریمی در کتاب تربیت و کودک می‌نویسد: «..... تا آن‌جا که اغلب کودکان به سبک تربیت گل‌خانه‌ای در هاله‌ای از حصارهای نامرئی گرفتار آمده، به نام تربیت از رشد باز می‌مانند، به نام یادگیری از کشف و خلاقیت محروم می‌گردند، به نام استقلال روز به روز وابسته‌تر می‌گردند و به نام تقویت اعتماد به نفس، خود اتکایی و خود کفایی خود را از دست می‌دهند. بدین ترتیب، فرزندان ما بار می‌آیند، اما پرورش نمی‌یابند تغییر می‌کنند، اما رشد نمی‌کنند. یاد می‌گیرند، اما خلق نمی‌کنند. آموزش می‌بینند، اما پرورده نمی‌شوند اندیشه‌ها را می‌آموزند اما در اندیشه‌ورزی ناتوان می‌گردند.»

گاهی کتاب، کعبه‌ی مقصود معلمین می‌شود و هدف غایی مان ایسن است که آن‌چه در کتاب است، بدون تحلیل و بررسی به ذهن دانش آموز انتقال دهیم و گاهی هم می‌گوییم اگر دانش‌آموزان بی‌انگیزه‌ی ما کتاب‌های خودشان را هم بخوانند، شاهکار کرده‌اند اما این سخن در دنیای امروز که گنجینه‌ی دانش هر سال چند برابر می‌گردد، صحیح نیست؛ زیرا در آموزش‌های جهانی این گونه آمده است: اثر گذاری بر دانش‌آموزان بی‌انگیزه هدف ماست و ما کتاب را واسطه‌ی یادگیری می‌دانیم.

اگر اکنون در جامعه می‌بینیم که فرزندانمان با تحصیلات بالا نمی‌توانند بعد از ازدواج با شریک زندگی خود کنار بیایند، نشانه‌هایی از شکست نظام آموزشی ماست. نظامی که دست پرورده‌هایش را برای زندگی با افراد جدید آماده نساخته است.

## معلم خوبیم ، و تو ادامه دادی

«پرندگان سینه سرخ خواندند و خواندند و خواندند ،

اما تو معلم، ادامه دادی

در آخرین ساعت روز

آخرین ساعت روز

آخرین زنگ به صدا در آمد ،

اما تو معلم ،

ادامه دادی

گل های شمعدانی

روی تاقچه ی پنجره ها

همه مردند

اما تو معلم،

ادامه دادی.

روز چون شبی تیره و تار شد، اما تو چراغ های کلاس را روشن کردی

باد آمد و کاغذهای روی میز را به هم ریخت

اما تو فقط، پنجره را بستی

درختان کج و راست می شدند

گویی که ما را فرا می خواندند

اما تو گفتی :

«صفحه ۶۷ را بیاورید.»<sup>۱</sup>

۱- منبع آموزشی جهانی، آموزش همه جانبه.

معلم خویم، تو را دوست دارم، ولی گویا گاهی فراموش می‌کنی که من کودکم و نمی‌توانم یک ساعت و نیم به حرف‌های تو گوش دهم.

معلم خویم، می‌دانم تو فراموش کرده‌ای که یک ربع پیش زنگ خورده و همه‌ی هم کلاسی‌های من به خانه رسیده‌اند.

معلم خوب و عزیزم، می‌دانم که تو شغلت مقدس است، ولی هرگز خودت را مقدس نشمرده‌اید؛ چون بارها گفته‌اید چشمان تیزبین‌تان را می‌ستایم تا عیب‌هایم را به من بنمایانند. به این خاطر می‌گویم که: گل‌های شمعدانی همه مردند و تو ادامه دادی.

معلم عزیزم، می‌دانم که تو هرگز خودت را از اشتباه و خطا مبرا نمی‌دانی و بارها به انتقادهای ما گوش داده‌اید.

معلم خویم، تو می‌دانستی که یادگیری یک لذت است، به شرطی که زمینه و فرصت لازم را برای چشیدن این لذات فراهم کنی. تو به من آموختی که سهم هر دانش‌آموز برایت اهمیت دارد.

و به ما یاد دادی که هر دانش‌آموز و تفکراتش موضوعی برای تدریس است.

و تو برای ما فرصت‌های مناسب را برای احساس امنیت فراهم نمودی.

به این خاطر بود که من هم برای تو سرودم شعر زیر را:

« پرندگان سینه سرخ خواندند و خواندند و خواندند،

اما تو معلم ادامه دادی

در آخرین ساعت روز

آخرین ساعت روز

آخرین زنگ به صدا در آمد،

اما تو معلم

ادامه دادی

گل‌های شمعدانی

روی تاقچه‌ی پنجره‌ها

همه مردند

اما تو معلم

ادامه دادی

روز چون شبی تیره و تار شد، اما تو چراغ‌های کلاس را روشن کردی

باد آمد و کاغذهای روی میز را به هم ریخت

اما تو فقط، پنجره را بستی

درختان کج و راست می شدند

گویی که ما را فرا می خواندند

اما تو گفتی ... »

من دوست دارم تو و سایر معلمین برای یک بار هم که شده به این گفته‌ی بنیامین

فرانکلین دانشمند و نویسنده‌ی قرن هجدهم عمل نمایید :

- اگر به من بگویی، فراموش می‌کنم .

- اگر یادم بدهی، به خاطر می‌آورم .

- اگر در گیرم کنی، یاد می‌گیرم .



## مهارت‌های زندگی

سازمان بهداشت جهانی مهارت‌های زندگی را با عناوین ده‌گانه زیر مشخص کرده است:

۱- مهارت خودآگاهی

۲- مهارت همدلی

۳- مهارت روابط بین فردی

۴- مهارت ارتباط مؤثر

۵- مهارت مقابله با استرس

۶- مهارت مدیریت بر هیجان‌ها

۷- مهارت حل مسئله

۸- مهارت تصمیم‌گیری

۹- مهارت تفکر خلاق

۱۰- مهارت تفکر نقاد

نگاهی عمیق به دست پرورده‌های آموزش و پرورش دو دهه‌ی گذشته و حتی دهه‌ی اخیر ما را با این واقعیت رو به رو خواهد ساخت که مهارت‌های ده‌گانه‌ی زندگی در این دیار کمتر آموزش داده شده‌اند.

نظام آموزشی متمرکز و کتاب محور موجب گردیده است که کعبه‌ی آمال اولیای دانش آموزان، معلمان و شاگردان کتاب، نمره‌ی ۲۰ و در نهایت گرفتن مدرک و گذشتن از سد کتکور باشد.

گمان می‌کنم اگر معلمین ما علاوه بر آشنایی با فنون نوین تدریس، این ده مهارت را سر لوحه‌ی کار خویش قرار دهند، می‌توانند در آینده‌ای نه چندان دور گره از کار ناگشوده‌ی جامعه بگشایند. ما شرقیان که داعیه‌ی ظهور بزرگترین تمدن‌های انسان ساز را داریم، اکنون چه شده است که چشم به غرب دوخته‌ایم تا با قوانین زمینی‌شان سعادت را برای ما به ارمغان بیاورند؟

آموزش رسمی مدارس ما علی‌رغم گستردگی و همه گیر بودنش هنوز خالی از کیفیت است.

دستگاه عریض و طویل آموزش و پرورش هنوز در آموزش مهارت‌های زندگی گام‌های اولیه را برمی‌دارد و برگزاری دوره‌های کوتاه مدت ضمن خدمت در باره‌ی این مهارتها و گنجاندن چندساعت در برنامه‌ی درسی بیانگر حرکت کند آموزش و پرورش به این سو است. در مدارس تا حدودی بر روی مهارت خودآگاهی کار می‌شود و کمی هم بر روی تفکر خلاق، اما دیگر مهارت‌ها به کلی فراموش شده‌اند. نشانه‌های این فراموشی را می‌توان در صفحه‌ی حوادث روزنامه‌ها، راهرو دادگاه‌ها، زندگی‌های از هم پاشیده و زندگی زن و شوهرهایی که زیر یک سقف‌اند اما طلاق عاطفی گرفته‌اند، جستجو کرد. دقت در نسل آموزش دیده‌ی دهه‌ی قبل مدارس به روشنی نشان می‌دهد که این نسل در مدرسه مهارت‌های همدلی، روابط بین فردی، ارتباط مؤثر و مقابله با استرس را یاد نگرفته و اگر در این زمینه مهارتی اندک یافته‌اند از خانواده آن را به ارث برده‌اند.

مهارت مدیریت بر هیجان‌ها، حل مسئله، تصمیم‌گیری و تفکر نقاد که نیاز به آموزش بیشتر دارد، نیز تا حد زیادی به دست فراموشی سپرده شده‌اند.

آموزش و پرورش می‌تواند از بسیاری از زیان‌های جامعه پیش‌گیری کند. رسول بلداتی در این باره می‌نویسد:

... اما از سوی دیگر، آموزش و پرورش پیشرفته و علمی از بسیاری از زیان‌های قضایی، مالی، جانی، فرهنگی و غیره‌ی یک کشور با کمترین هزینه پیشگیری خواهد کرد. آتشی که در یک منزل یا یک خرمن بر افروخته شده است، در آغاز یک جرقه‌ی کوچک بوده است. ختم سخن این که ما باید هرچه زودتر از نقطه‌ای شروع کنیم و چه مکانی بهتر از مدرسه و چه زمانی بهتر از امروز؟

## احساس بی نیازی از معلم

«بهترین معلم کسی است که دانش آموز را در موقعیتی قرار بدهد که احساس بی نیازی از معلم برای یادگیری رفته رفته در او شکل گیرد. یعنی در او استقلال عقلانی حاصل شود نه وابستگی»<sup>۱</sup>

نوشته‌ی دکتر مهر محمدی ما را به تأمل در این مورد وامی‌دارد. که مدارس ما تا چه حد از عهده‌ی رسالتی که بر عهده‌ی آنهاست بر آمده‌اند و آیا واقعا دانش آموزان ما پس از پایان هر درس یا هر کلاس و دوره‌ی تحصیلی قدمی به سوی بی نیازی از معلم برمی دارند یا هر روز وابسته و وابسته‌تر می‌شوند؟ آیا پس از پایان تحصیلات مدرسه‌ای و دانشگاهی به دنبال معلم هستند تا معماهای ناگشوده‌ی دنیای پر ازدحام را برایشان باز کند.

صاحب این قلم که ۱۴ سال با مدرسه و دانش آموز چنان مانوس شده، مرز بین زندگی و کار را در قاموس خود حذف نموده، با جرأت می‌تواند بگوید: اکثریت قریب به اتفاق فارغ التحصیلان مدارس ما پس از پایان تحصیلات با احساس بی نیازی از معلم وارد اجتماع نمی‌شوند.

آموزش ما در طول ۱۲ سال تحصیلی حول آموخته‌های تکراری و اغلب غیر کارآمد می‌چرخد و دانش آموزان پس از اخذ مدرک می‌مانند چه کار باید بکنند. آنها محکومند در طول سال یک کتاب را بارها و بارها بخوانند و در حافظه‌ی کوتاه مدت یا بلند مدت خویش نگه دارند.

در یک نظام متمرکز به علت عدم انعطاف پذیری، گاه یک دوره‌ی تحصیلی اضافه به نظر می‌رسد؛ همان گونه که در ایران انگار دوره‌ی راهنمایی مانند دوران سربازی اجباری است، اگرچه در این فاصله‌ی زمانی دانش آموزان هیچ چیزی را نیاموزند.

نیازهای دنیای امروز به سرعت تغییر می‌کند، اما کتب درسی ما سال‌ها ست که ثابت‌اند این عامل موجب می‌شود ما نسلی را پرورش دهیم که اجباراً چیزهایی را بیاموزند که به کار دنیا و آخرتش نیاید.

در دوره‌ی راهنمایی که تخیل انتزاعی شروع می‌شود، دانش‌آموزان می‌توانند در نویسندگی مهارت یابند و در آینده داستان نویس، فیلمنامه نویس، نمایش‌نامه نویس و ... شوند، ولی افسوس که این دوران طلایی نیز از دست می‌رود و دانش‌آموزان و معلمان رنج می‌برند و پدر و مادران هزینه‌ی آموزشی می‌دهند اما چیزهایی می‌آموزند که نیاموختنش بسیار بهتر از آموختن است.

در دنیای امروز که حرفه‌آموزی و مهارت‌آموزی حرف اول را می‌زند، ما به شاگردان مان هیچ حرفه‌ای نمی‌آموزیم، بلکه به او دانش‌های ذهنی می‌آموزیم که در زندگی به هیچ کدامش احتیاج ندارد. مثلاً دانش‌آموزی که با دیپلم ادبیات فارغ‌التحصیل می‌شود، به جز نام چند شاعر که قرن‌هاست فراموش شده‌اند از ادبیات جهان، نوآوری، خلاقیت و آفرینندگی ادبی هیچی نمی‌داند و اگر رشته‌ی ریاضی یا تجربی است، دنیایی از فرمول‌ها را در ذهنش انباشته‌ایم که دانستن یا ندانستنش نقشی در زندگی ندارد و هرگز به او نیاموخته‌ایم که بعد از فراغت از تحصیل و اخذ مدرک به تنهایی و بدون داشتن معلم به یادگیری مداوم که کلید موفقیت در قرن حاضر است، روی آورد<sup>۱</sup>

## احیای حقوق مادی و معنوی معلمان

سال ۸۲ کتابی را از دوستی به امانت گرفتم و با دقت آن را مطالعه نمودم. کتاب چنان جالب بود که مرا بر آن داشت خیلی از نکاتش را در سالنامه‌ام یادداشت نمایم. نویسنده‌ی کتاب نزدیک به نیم قرن پیش، مشکلات آموزشی و پرورشی نظام آموزشی ایران را به دقت نوشته و به طنز راهکارهایی برای رفع آن‌ها بیان کرده بود. اکنون نکاتی از این کتاب را در زیر می‌خوانید:

«ما معلمان جوان و بی تجربه را با دست خالی، با جیب خالی و با مغز خالی روانه‌ی روستاها می‌کنیم، هیچ فکر کرده‌ایم که ایشان وقت بیکاریشان را چگونه صرف خواهند کرد؟ آیا ممکن نیست قمارباز حرفه‌ای از آب در بیاید؟

چه وسیله‌ای داریم که جلو او را بگیریم؟

جز پند و موعظه‌ای چند، چه اسلحه‌ای در کف جوان‌ها گذاشته‌ایم که آن‌ها را از مدرسه و پشت میز درآورده و به اجتماع و روستاهای بی راه و وسیله پرت کرده‌ایم؟

با کدام وسیله‌ها می‌توانیم این‌ها را هدایت کنیم؟»

او در جایی دیگر از کتاب نوشته بود:

«معلم مثل یک دستگاه خودکار و ماشین‌وار درش را می‌گوید. حساب کنی می‌بینی که بیشتر از هزار بار نادرشاه را درس گفته و هزارمین درش با نخستین آن کوچکترین فرقی ندارد. زمان، مکان و حال دانش‌آموز در تدریس او اثری ندارد.

هزار بار نادر را برده به هندوستان و هندی‌های بی‌چاره را از دم تیغ بی‌دریغ او گذرانده و مفتخرانه (فاتح لقبش داده) برگردانده به ایران.»

در تعریف معلمی می‌نویسد:

«معلمی حفظ فرمول وار برنامه‌ی درسی و تحویل آن به شاگرد است.»

او نخستین شرط پیشرفت کار تعلیم و تربیت را فراهم آوردن آسایش مادی معلم می‌داند و معتقد است بعضی از معلمان مطالعه را نشانه‌ی کسر شأن می‌دانند و در پایان کتاب به طنز در پاسخ سوال «چه باید کرد؟» می‌نویسد:

«نظر یک پالان‌دوز: یک جوال‌دوز به دست می‌گیریم و به هر کدام یکی فرو می‌کنیم تا به خود بجنبند.»

«نظر یک متخصص امور تربیتی میهنی: یک سمینار تربیتی عمومی راه می‌اندازیم و من می‌آیم از قرار ساعتی پنجاه تومان نصیحت‌شان می‌کنم<sup>۱</sup>»

و جهت تکمیل سخن و مقایسه با نوشته‌ی قبل اکنون گزیده‌ای از مقاله‌ی محمد شایگان را می‌آورم که با عنوان «آموزش و پرورش و توسعه‌ی پایدار» نوشته شده است.

او می‌نویسد: «در واقع بنیاد حیات جمعی انسان را تعلیم و تربیت تشکیل می‌دهد. ما آن گونه زندگی می‌کنیم که تربیت می‌شویم». «بسیاری از محققان و اندیشمندان جامعه، ریشه‌ی اغلب مشکلات، نابسامانی‌ها، نارسایی‌ها و بحران‌های اجتماعی را در نظام و فرآیند آموزشی جستجو و معرفی می‌کنند.»

او این سؤال اساسی را مطرح می‌کند: به راستی مشکل اساسی ما چیست؟ چرا به رغم این همه تلاش و صرف منابع، گویا با ابتلا به نفرین ابدی خدایان، همچنان گرفتار سرنوشت سیزیف، پیوسته مشغول طی کردن یک سیکل معیوب و عقیم هستیم؟

به طنز می‌نویسد: «به تعبیر ژاپنی‌ها در توسعه نیافتگی توسعه یافته‌ایم.»

«گرچه این حلقه‌ی مفقود، همیشه اندیشمندان و پژوهشگران را در باب علل انحطاط و عقب‌ماندگی از منظرهای گوناگون به بیان نظریات و تفاسیر متعدد و متنوعی وادار نموده است و هر کدام به نوعی مهم بوده‌اند، اما نگارنده‌ی مقاله (محمد شایگان) در تبیین راز درماندگی و فروماندگی ایران معاصر، تکیه و تأکید اصلی خود را بر روی سرنوشت خودساخته و خود خواسته‌ی جامعه‌ی ایران آن هم از منظر و محدوده‌ی آموزشی قرار می‌دهد»

او به دنبال حلقه‌ی مفقود شده است و آن را از دیدگاه آموزشی بررسی می‌نماید و به آن‌جا می‌رسد که: توسعه‌ی پایدار و همه‌جانبه الزاماً باید از بستر نیروی انسانی بگذرد. با توجه به ساختار عریض و طویل، معیوب و بیمار آموزش و پرورش در واقع می‌توان گفت چالش بنیادی‌تر احیای حقوق و منزلت حرفه‌ای و معنوی معلمان است. حقوق حرفه‌ای معلم به جایگاه او در ساختار متمرکز و مصوب نظام آموزشی، مدرسه، شورای مدرسه، کلاس و فعالیت‌های کلاسی اعم از انتخاب اهداف، محتوا، میزان و شیوه‌ی تدریس، روش ارزش‌یابی و برمی‌گردد. «

او در پایان مقاله می‌نویسد: «در واقع نباید از معلم پرسید: چرا متناسب با تحولات جهانی خود را به‌روز نکرده است؟ بلکه باید از او پرسید: چرا و چگونه زنده مانده است؟» «تصادفی نیست که در هنگام زنگ تفریح، معلمان به جای تمایل به تبادل آخرین اخبار و دستاوردهای علمی- تخصصی مربوط به تدریس ترجیح می‌دهند با نقل آخرین جوک‌ها و مسابقه درخنداندن یکدیگر لحظاتی کوتاه، خود و آلام‌شان را فراموش کنند و برای ادامه‌ی کار و زندگی به خویش روحیه و نیرو دهند»<sup>۱</sup>

دو نوشته‌ی فوق از دو نویسنده و به فاصله‌ی زمانی نیم قرن نوشته شده است. نوشته‌ی اوّل از «صمد بهرنکی» و دیگری از «محمد شایگان» است. هنوز هم که هنوز است، مشکلات آموزش و پرورش پا برجاست. گویا برنامه‌ریزان کلان هزینه‌های آموزشی را به عنوان سرمایه‌گذاری بنیادی باور ندارند.

«صمد» که خود معلم بوده و دستی برآتش داشته است، نخستین شرط پیشرفت کار تعلیم و تربیت را فراهم آوردن آسایش مادی معلم می‌داند و در ادامه به طنز پناه می‌برد.

«شایگان» نیز رفع مشکلات آموزش و پرورش را تنها در آسایش مادی معلم نمی‌بیند بلکه احیای حقوق مادی و معنوی و منزلت حرفه‌ای معلم را توأمان می‌خواهد و این ممکن

نمی‌گردد مگر این که برنامه‌ریزان و قانون‌گذاران به احیای حقوق معلم همت گمارند و بدانند نتیجه‌ی هزینه نکردن برای آموزش تجربه نمودن جهالت است.

و این تجربه همان است که دکتر «میرکمالی» می‌گوید: «پرمشغله و پرحجم بودن کار دادگستری نتیجه‌ی بی‌توجهی مدیریت و به طور کلی سازمان مدرسه در تربیت درست افراد است.<sup>۱</sup>»

نگارنده درجایی به طنز در تعریف معلم نوشته بود: «معلم شخص شریفی است که برای بقای خویش به تواضع خو کرده است.» و اکنون پس از ۱۵ سال کار در آموزش و پرورش وقتی بزرگواری معلمان را می‌بینم - مخصوصاً صداقت، صفا و صمیمیت معلمان آموزش ابتدایی را - می‌خواهم تعریفم را از معلم تغییر دهم و بگویم: «معلم شخص شریفی است که برای بقای خویش به سکوت روی آورده است؛ زیرا به نظر صاحب اثری: (سکوت جان کلام و حامل بلندترین فریادهاست.) قدیمی‌ترین زبان جهان است. زبانی که از یاد نمی‌رود. برای شنیدن زبان سکوت، حتی گوش هم لازم نیست، چشمی کافی است، گاه چشمی و دلی.»



## نامه‌ای به یک معلم

معلم عزیزم سلام ،

من یکی از شاگردان بی استعداد کلاس شما هستم. من چیزهایی آموخته‌ام که می‌دانم شما پس از بازنشستگی هم نخواهی آموخت. من آموختم که بی استعداد نیستم اما محکوم روش‌های غلط آموزشی تو بوده‌ام.

من آموختم که شاید در درس شما کم استعداد بوده‌ام اما در سایر درسها خوب بودم.

من آموختم که تو به من به عنوان یک شی نگاه می‌کردی.

من آموختم که برنامه‌ی درسی تو بر محور کتاب استوار بوده و به‌جای درک مفاهیم بر حفظ معلومات تأکید می‌کردید.

من آموختم که در محیط آموزشی رسمی تو جایی برای جنبه‌های انسانی و دوستانه‌ی من نبود.

اما من هم این‌ها را دیر آموختم و می‌دانم دیگر به کار تو نمی‌آید. تو هم باز نشسته شده‌ای، اما می‌دانم به کار معلم‌های نسل جوان می‌آید. آن‌ها باید ویژگی‌های کلیدی در کلاس‌های مطلوب کودکان را، در این عصر بدانند.

بدانند که :

- ۱- معلم جان بخش یک فرایند است.
- ۲- کتاب به یکی از انواع واسطه‌ها برای انگیزش دانش‌آموزان تبدیل می‌شود.
- ۳- امتحانات و یادگیری ادراکی و موثر بر جامعه را بهینه‌سازی کنند.
- ۴- روش یادگیری تعادلی را به کار گیرند.
- ۵- سبک‌ها و روش‌های یادگیری تنوع زیادی دارد.
- ۶- محیط غیر رسمی، انسان دوستانه و سرشار از صفا و صمیمیت است.
- ۷- نسبت به توانایی‌های بالقوه‌ی شاگردان و اشتیاق آنان به یادگیری دید مثبتی داشته باشند.

- ۸- کودک تجربیات غنی و دیدگاه‌های پر ارزشی را به محل یادگیری می‌آورد.
- ۹- کلاس درس با دنیای واقعی رابطه ایجاد می‌کند.

## برنامه‌ی درسی امروز میراث بی‌دلیل روزگار گذشته است

آنچه در زیر می‌آید یادداشت‌هایی است از کتاب‌های تافلر:

۱- «در دنیای امروز بی‌سواد کسی نیست که نمی‌تواند بخواند، بلکه کسی است که یاد نگرفته که چگونه یاد بگیرد. آموزش و پرورش جدید باید به فرد بیاموزد که اطلاعات را طبقه‌بندی نماید، صحت آن‌ها را بسنجد و هرگاه لازم شد مقولات خویش را تغییر دهد. از امر عینی به امر مجرد و از مجرد به عینی رجعت نماید. مسائل را با نگرشی جدید بنگرد و به خود بیاموزاند!»<sup>۱</sup>

۲- با پرشتاب شدن تغییرات می‌توان نتیجه گرفت که دانش‌ها روز به روز کهنه‌تر و منسوخ‌تر می‌شود.

۳- آنچه امروز حقیقت است، فردا غلط از آب درمی‌آید، ولی دور باد از ما که بخواهیم علیه آموختن حقایق یا داده‌ها و اطلاعات سخنی بگوییم.

۴- در جامعه‌ای که فرد در آن پیوسته شغل، محل سکونت، پیوندهای اجتماعی و سایر روابط خود را تغییر می‌دهد، اولویت زیادی برای کارایی آموختن قائل شویم؛ به همین جهت مدارس امروز نه تنها باید اطلاعات را به دانش‌آموزان یاد دهند، بلکه باید به دانش‌آموزان و دانشجویان باید بیاموزند که چگونه افکار کهنه را به دور ریزند و چگونه و چه وقت افکار جدید را جایگزین آن‌ها کنند.

۵- دانش‌آموزان باید یاد بگیرند که چگونه یاد بگیرند. هر کس که فکر می‌کند برنامه‌های درسی زمان ما درست و عاقلانه است، ملزم است برای یک نوجوان باهوش توضیح دهد که چرا علم جبر، زبان انگلیسی یا هر موضوع دیگری برای وی لازم است. پاسخ‌هایی که بزرگسالان می‌دهند، تقریباً همیشه طفره آمیز است.

دلیلش ساده است: برنامه‌ی درسی امروز میراث بی‌دلیل روزگار گذشته است.

به عنوان مثال، چرا کار آموزش باید حول درس‌های ثابتی مثل زبان انگلیسی، اقتصاد، ریاضیات و زیست‌شناسی سازمان‌دهی شود و چرا در حول و حوش دوره‌های زندگی انسان مثل تولد، کودکی، بلوغ، ازدواج، کار و بازنشستگی یا مرگ سازماندهی نشود؟ و یا پیرامون مسائل اجتماعی معاصر یا تکنولوژی‌های مهم و قابل توجه گذشته و آینده یا درحول و حوش صدها مسأله و شقوق قابل تصوّر دیگر سازمان‌دهی شود؟

۶- ساختارهای اداری کنونی که برای آموزش و پرورش ایجاد شده و مبتنی بر دیوان‌سالاری صنعتی، است نمی‌تواند در برابر پیچیدگی‌ها و آهنگ تغییر که ذاتی این نظام است تاب بیاورد.

۷- آموزش و پرورش فرصت‌گویی باید مردم را برای کارکردن در سازمانهای موقّتی یعنی مورد سالاری‌های فردا آماده کند.

۸- بچه‌هایی که وارد امروز مدرسه می‌شوند خیلی زود حس می‌کنند که بخشی از یک ساختار تشکیلاتی استاندارد و اساساً لایتغیر، (کلاس درس) شده‌اند که معلّم آن را برعهده دارد.

۹- دانش‌آموزان وقتی سال به سال به کلاس بالاتر می‌روند، در همین چارچوب تشکیلاتی ثابت گرفتارند. آنان از دیگر شکل‌های سازمانی یا مسائل و مشکلات منتقل شدن از یک شکل سازمانی به شکل دیگر هیچ تجربه‌ای به دست نمی‌آورند. اینان برای نقش‌های متنوع و چند گانه آموزش نمی‌بینند.

۱۰- اگر مدارس آینده بخواهند که کار انطباق یافتن را در زندگی آینده‌ی دانش‌آموزان تسهیل کنند، باید امور بسیار متنوع‌تری را تجربه کنند؛ مثل کلاس‌هایی با چند معلّم و یک شاگرد، کلاس‌هایی با چند معلّم و یک گروه محصل و دانشجویانی که موقتاً در یک کارگروه یا تیم برای انجام یک طرح متشکل می‌شوند.

## فرهنگ مطالعه

به خانهای دوستان و نزدیکان سری بزنید اگر در ایام باز بودن مدارس باشد، بچه‌ها به شدت مشغول مطالعه‌ی کتب درسی هستند. اگر کتابخانه‌ی شخصی‌شان را نگاه کنید، همه نوع کتب کمک درسی و راهنما به وفور دیده می‌شود، اما دریغ از یک کتاب غیر درسی. اگر از آنها پرسید: «کتاب غیر درسی دارید؟» با خونسردی می‌گویند: «نه! ما اگر بتوانیم کتاب درسی خودمان را هم بخوانیم شاهکار کرده‌ایم.»

پدر و مادرها تمام حساسیت‌شان را بر سر نمره‌ی ۲۰ گذاشته‌اند، آن هم بیست‌های تو خالی که در موفقیت فرزندان‌شان هیچ نقشی نخواهند داشت.

سال ۷۹ در مدرسه‌ی راهنمایی زادگاهم «دهگلان»، تدریس می‌کردم و نهایت تلاشم این بود که دانش‌آموزان را به مطالعه‌ی کتب و مجلات غیر درسی ترغیب کنم. یک روز مدیر مدرسه که معلم دوران تحصیلم بود، مرا مؤاخذه کرد که: چرا دانش‌آموزان را ترغیب می‌کنی کتب غیر درسی بخوانند؟ البته این کار خوب است اما دانش‌آموزان باید کتاب‌های درسی‌شان را بخوانند. اما من از مدیر مدرسه نگران نشدم و کار خودم را انجام دادم و می‌دانستم مسیر درستی را می‌روم. سال ۸۰ نیز این مسئله به نوعی دیگر اما این بار با مدیری جوان و از نسل جدید تکرار شد. او نیز اعتراضش را این گونه بیان کرد: «می‌گویند در کلاس خیلی سطح بالا حرف می‌زنی. بچه‌ها می‌گویند در سطح استاد دانشگاه درس می‌دهد و ما را دانشجو می‌پندارد. آن حرف کمترین اثری در من نداشت و من هم چنان به کار خود ادامه دادم و نتیجه‌ی آن را در خرداد ۸۵ دیدم؛ هنگامی که دانش‌آموزی از همان مدرسه جلوم سبز شد و گفت: «حالا فهمیدم که چه می‌گفتی و چرا ما را تشویق می‌کردی که با کتاب مانوس شویم.»

در مقاله‌ای خواندم: «فقر مطالعاتی یکی از معضلات بزرگ در کشور ماست. ایجاد انگیزه‌ی مطالعاتی می‌تواند گامی مثبت و روشی ایده‌آل در بر طرف کردن این معضل در هر جامعه و فرهنگی باشد. برای دست یافتن به این مهم نخست باید عواملی را که به بی

علاقگی و دور شدن از دنیای مطالعه و کتابخوانی منجر می‌شود، پیدا کرد. در مرحله‌ی بعد برای درمان و رفع آن چاره‌ی اساسی و کار ساز اندیشد.

«بتول رحمانی» عضو هیئت علمی دانشگاه در ادامه‌ی مقاله عوامل عدم انگیزه‌ی مطالعه و فقر مطالعاتی را این گونه بیان می‌کند: «غلبه‌ی فرهنگ شفاهی بر فرهنگ کتبی، عدم احساس نیاز به مطالعه، نارسایی کتابخانه‌های آموزشی، عدم تشویق نظام آموزشی به مطالعه‌ی، کتب غیردرسی، نواقص موجود در کتابخانه‌های عمومی، شیوه‌های غلط مطالعه، عدم دسترسی به منابع خاص گروه‌های سنی، عدم تشویق خانواده‌ها به مطالعه، روی آوردن به رسانه‌های تصویری، گذراندن اوقات فراغت با رایانه و...»

از این موارد دو مورد بیشتر به آموزش و پرورش مربوط می‌شود و آن نارسایی کتابخانه‌های آموزشی و دیگری عدم تشویق نظام آموزشی به مطالعه‌ی کتب غیردرسی است. متأسفانه نظام آموزشی متمرکز و کتاب محور با مانع بزرگش یعنی کنکور مجال مطالعه، پژوهش و تحقیق را از دانش‌آموزان گرفته و عدم احساس نیاز معلمان و دانش‌آموزان مکمل فقر مطالعاتی گردیده است. خانم «بتول رحمانی» برای ایجاد انگیزه‌ی فرهنگ مطالعه راهکارهایی را ارائه نموده است. از جمله‌ی این راهها در نظر گرفتن فرد در خانه و خانواده است. زیرا مهم‌ترین دوران و سال‌های زندگی فرد از نظر شکل‌گیری شخصیتی و رفتار از همین جا آغاز می‌شود. علاوه بر آن معلم هم می‌تواند مهم‌ترین نقش را داشته باشد. معلمانی که خود اهل مطالعه‌اند. با توجه به جنبه‌ی الگویی خود می‌توانند دانش‌آموزان را با مطالعه آشتی دهند. «سنگ» درباره‌ی مطالعه می‌گوید: «استراحتی که توأم با مطالعه نباشد، مرگی است که آدمی را زنده به گور می‌کند.»

مادربزرگ‌ها با تمام وجود برای پرورش و اعتلای فرزندان و نوادگانشان مایه می‌گذارند و درد یک خراش کوچک را بر دست و پای فرزندان خود بر نمی‌تابند و فرزندان و نوادگان خود را پاره‌ای از تن خویش می‌دانند، اما آموزش و پرورش مادربزرگ دلسوزی است که مورد بی‌مهری فرزندان و نوادگان قرار گرفته است. فرزندان این مادربزرگ، کارمندان ادارات هستند. آن‌ها فراموش کرده‌اند که روزی در دامن این مادر رنج‌دیده تلمذ کرده‌اند. آنها وقتی به صندلی ریاست رسیده‌اند، تمام نیکی‌های معلمانشان را از یاد برده‌اند و اندک خطاهایشان را برجسته بر دیوار ذهن خویش چسبانده‌اند.

کسانی که در آغوش معلمانشان پرورش یافتند و بالا رفتند، اما هرگز معلمانشان را به خاطر نیاوردند. و یا اگر به خاطر آوردند با دیده‌ی تحقیر او را نگاه کردند. و به جای چاره‌اندیشی و سامان دادن به معیشت، فقط با او همدردی کردند و در روز بزرگداشت مقام معلم فقط واژه‌های زیبای فرهنگ لغت‌ها را تاراش کردند.

فرزندان ناخلفی که برای این مادر به انگشت ششم می‌مانند که ماندنشان زشت و بریدنشان دردناک است.

این مادر دلسوز اکنون به فرزند ارشدش پناه برده تا حقوق اولیه‌اش را بدهد؛ و او هم با بی‌مهری آن‌چه دارد، فقط برای خود می‌خواهد و بس. حق اندیشمندی را فقط خود سزاوار است و بس. به این امید که روزی فرزندان از این مادربزرگ پیر یاد کنند، مبادا فردا دیر گردد و این پیام همه‌ی معلمین دلسوز به صاحبان کیاست و سیاست است. و به قول لسان‌الغیب :

امروز که در دست توأم مرحمتی کن

فردا که شوم خاک، چه سود اشک ندامت

صاحب این قلم که سال‌ها در روستاهای دور افتاده‌ی این دیار به کار تدریس مشغول بوده و رنج‌ها و دردهای دختران و پسران روستایی را از نزدیک دیده و در راه آگاهی‌شان قدمی کوچک برداشته؛ هنوز با چشمانی مضطرب و خیرخواه منتظر به ثمر نشستن تلاش‌هایش است.

کودکانی که شرایط نامساعد جامعه، خانه و مدرسه آن‌ها را در مسیر بیراهه قرار می‌دهد. یادم است هرگاه پر انرژی به کلاس می‌رفتم و مقبولیت عمومی دانش‌آموزان را می‌دیدم که می‌خواستند برایشان چیزی بنویسم، بر دفترهایشان می‌نگاشت: «هر کس به میزان ایمانی که به خود دارد ارزش دارد»<sup>۱</sup>

یا برای آگاهی‌شان شعر زیبای اقبال لاهوری را می‌نوشتم:

آدم از بی بصری بندگی آدم کرد  
آن‌چه خود داشت نذر قباد وجم کرد  
یعنی از خوی بندگی از سگ پست‌تر است  
من ندیدم که سگی پیش سگی سر خم کرد

سال‌ها تدریس به من آموخته است که بنیاد نادانی برکندن، کار فرهنگی می‌خواهد و بس، و آن‌ها که در طول تاریخ می‌خواستند با زور و اسلحه مردم را به دروازه‌های سعادت برسانند، بعد دانستند بنیاد نادانی در دل‌های مردم نادان است و با زور نمی‌توان مردم را به بهشت برد. یک بار در مجله‌ی موفقیت مقاله‌ای را با عنوان درس فریب‌شناسی خواندم و نویسنده از راننده‌ای صحبت کرده بود که دخترک مدرسه‌ای بی‌نوا را اغفال کرده بود.

ما می‌بایست در آموزش‌هایمان تجدید نظر کنیم و به فرزندانمان بیاموزیم که دشمن فقط در خارج از مرزها نیست. گرگ صفتان آدم نما بسیارند و در شهرها و روستاهای ما پرسه می‌زنند تا طعمه‌های خود را اغوا کنند.



چه باید کرد؟ جز راهنمایی نسل جوان، نسلی که هزاران دام پیدا و پنهان بر سر راهشان است، به کجای این شب تیره بیاویزم این قبای ژنده‌ی خویش را؟

دیواری اعتمادی در جامعه ما چنان بالا رفته که ویران کردن آن موجب زیر آوار رفتن می‌شود.

در روزنامه‌ی اقبال، روز دوشنبه دوم خرداد ماه ۱۳۸۴ شماره‌ی ۸۲ صفحه‌ی ۱۱ مطلبی با

عنوان «پایان یک گروگان گیری ۹ ماهه» درج شده بود که خبری بسیار هولناک بود:

«به گزارش خبرنگار ما راز هولناک اسارت دختری ۱۸ ساله در گاو‌داری چهار جوان

شرو، پس از نه ماه فاش شد ... در بهمن ماه سال ۸۲ برای رفتن به خانه‌ی یکی از بستگانم

در فلاح تهران از شمال به این‌جا آمدم. در میدان اصلی فلاح منتظر بودم تا سوار یک خودرو

کرایه‌ای شوم. خودروی جلو پایم توقف کرد با تصور این که مسافرکش است، سوار شدم.

سرنشینان خودرو پس از طی مسافتی ...

بعد از خواندن این مطلب و مفقود شدن ۹ ماه‌ی دختری ۱۸ ساله به یاد طنزی پرمغز از

نویسنده‌ای افتادم که می‌گوید:

«روزی دختر ۲۱ ساله‌ی خانواده‌ای بسیار محترم، شب دیر به خانه آمد، فردا شب هم به خانه

نیامد، اما خانواده که بسیار محترم بودند؛ چون بسیار محترم بودند هرگز در این مورد صحبت نکردند.

بالآخره آن دختر از خانه‌ی آنها رفت و تبدیل به یک دختر فراری شد و آن خانواده‌ی محترم هنوز هم

روشان نمی‌شود در این مورد حرف بزنند و این ماجرا هم چنان ادامه دارد.»

پدران و مادران و معلمانی که قامت آرزوهایشان از بخشنندگی صاحبان قدرت بلندتر

نیست و برایشان زنده ماندن از چگونه زیستن مهمتر است، نمی‌توانند فرزندانی سالم به

جامعه تحویل دهند.

می‌گویند: «مردی هر سال دیوار خانه تعمیر می‌کرد و روزن‌ها می‌بست و بر ارتفاع دیوار

می‌افزود. سالی به این کار بود که پسر رسید. مرد پسر را گفت هر سال چندین مایه می‌گذارم

که مبادا گناهی کنی و نظرت به نامحرم افتد و عقوبت یابی. قدرم بدان. پسر، پدر را آواز داد که مایه ضایع مکن که گناه از روزن‌های دیگر به من سرزند، اگر دیوار هم به افلاک رسانی.<sup>۱</sup>

پدر و مادرهایی که هر روز بر این دیوار افزودند که مبادا فرزندان‌شان از روزن گناه کنند، نتیجه‌ی معکوس گرفتند. آن‌ها ندانستند که اگر دیوار بر افلاک رسانند، گناه از روزن‌های دیگر سر می‌زند؛ زیرا آنها به فرزندان‌شان درست زندگی کردن را نیاموخته بودند و چون شهر از خیلی وقت‌ها پیش آلوده شده بود، حداقل می‌بایست پدر و مادرها به نسل آینده می‌آموختند که گندم نماهای جو فروش چه بسیارند و می‌بایست چون «مهدی سهیلی» قبل از تولد فرزندان‌شان به فکر تربیت آن‌ها می‌بودند. «سهیلی» در این شعر قبل از تولد «سهیل» می‌گوید:

سهیل، ای کودک دردانه‌ی من  
چراغ تابناک خانه‌ی من  
سهیل منّتی بر ما نهاده‌ی  
که پا بر دیده‌ی بابا نهاده‌ی  
به تو گفتم: در این جا پای مگذار  
عنان مرکب خود را نگه‌دار  
در این سامان به غیر از شور و شر نیست  
شرافت جز به دست سیم و زر نیست  
شرف، هرگز خریداری ندارد  
درستی هیچ بازاری ندارد  
همه دام و دد و یک سر دو گوشند  
همه گندم نما و جو فروشنده  
سهیل هوش خود را تیزتر کن  
ز ابله‌سان آدم‌رو حذر کن

## قهرمانان بیشترشان وقتی قهرمان بودند که انتقام می گرفتند

صاحب قلمی که آثارش را از سال ۷۶ مورد مطالعه قرار داده و هر روز دنیا را از دریچه‌ی دست نوشته‌هایش بهتر دیده‌ام چند روز پیش مطلبی را از او با عنوان: «در قصه‌ها خواهد آمد» از اینترنت گرفتم و با دقت مطالعه کردم

چه زیبا یادآور شده بود: «...آن وقتی که طول زندگی کسی را از ابتدا تا انتها بیان می‌کنی. و می‌توانی لحظه‌های اصلی دل آن آدم را نشان دهی و آدم دیگری در فرصتی کوتاه مثل زمان دیدن یک فیلم یا زمانی که برای خواندن یک رمان لازم است، به تماشایش بنشیند، آن وقت فهم این که انسان چه حکایت شیرین و دردناکی است، ساده‌تر است و جز ریشه‌هایی که بر دل آدمی می‌افتد، در لحظه‌های عمر هیچ چیز واقعی و ماندگار وجود ندارد. نه من که سال‌هاست چنینم، بلکه به نظرم دیدن فیلم یا خواندن داستان آدمی که ظلم دید و انتقام گرفت، بیشتر انسان‌های امروز را تکان نمی‌دهد؛ یعنی اصلاً رغبت آن‌ها را به دیدن و خواندن بر نمی‌انگیزد، برخلاف سال‌های گذشته که اگر خوب به یاد بیاوریم بی‌شتر داستان‌هایی که خواندیم و فیلم‌هایی که دیدیم، شرح ظلمی بود و انتقامی. قهرمانان بیشترشان وقتی قهرمان بودند که انتقام می‌گرفتند و خونی را با خون دیگر می‌شستند و... اما خوش به دل ما که ماندیم و دیدیم که جهان دگرگون شد، نه به تمامی، اما اندیشه‌ی غالب آن دگرگون شد، آدم‌های برجسته‌اش «ماندلا» و قهرمانان پیشین و انتقام‌جو از ذهن و اندیشه دور و الگوها دیگر شدند و لابد بر همین اساس است که من می‌گویم نسل‌های آینده، زندگی بهتری خواهند داشت که با ایده‌آل کینه و خون‌خواهی بزرگ نمی‌شوند.»

اما متأسفانه آن رویه در زندگی روزمره‌ی ما جاری است، ما نیز هنوز در زندگی خانوادگی‌مان چون فیلم‌ها و داستان‌های گذشته انتقام‌جویی را سرلوحه‌ی کارهای خود قرار داده‌ایم. از جامعه‌ی آموزش ندیده نباید انتظار داشت که کاملاً در صلح و صفا زندگی کنند. اما از افراد تحصیل کرده خوب و هم‌چنین از نظام آموزشی و صدا و سیما انتظار هست که

در پروردن انسانهایی آزاده که در صلح و صفا زندگی کنند، جدیت به خرج دهند. کسانی که حسن بزرگشان این بود که می گفتند تفنگ، گلوله، فشنگ؛ در زندگی خانوادگی شان انبان ذهنشان نیز پر است از طعنه ها و تیغ های زبان که از گلوله و فشنگ و تفنگ کمتر نیست. آموزش و پرورش رسالت دارد به نسل آینده بیاموزد چگونه انتقاد کنند و چگونه پذیرای انتقاد باشند. کارهای گروهی را که جزء لاینفک زندگی امروزی است، تمرین کنند. این انسان با خبر از همه جا و بی خبر از همسایه بیشتر از تمام زمان ها در انبوهی جمعیت تنهاست و باید به او روحیه ی جمع گرایی را آموخت. به امید روزی که مولانا و گاندی قهرمانان عرصه ی زندگی مان گردند و بتوانیم آن ها را به نسل جدید معرفی کنیم.

## دنیای خالی از خشونت

« برآنم که مورخان آینده به قرن ما نه به عنوان عصر اتم، که به عنوان عصر گاندی خواهند نگرست»<sup>۱</sup>

این روزها کتاب « راه عشق» که داستان تحول روحی ماهاتما گاندی است و به کوشش « اکانت اسواران» منتشر شده، مرا محصور اندیشه‌های ژرف و بلند گاندی نموده است. کتابی که به نظر راقم این سطور برای همه‌ی معلمین و صاحبان منصب می‌تواند منشاء تغییر نگرش باشد. کتابی که بعضی از اندیشه‌های بلند گاندی را بیان نموده است.

کودکی که: « بسیار کم‌رو بوده و از مصاحبت با دیگران سخت پرهیز داشته و بهترین دوستانش فقط کتاب‌هایش بوده، چگونه می‌تواند هندوستان را نجات بخشد؟ » به راستی باید این عصر را عصر گاندی نامید.

گاندی می‌گوید: « از این‌ها گذشته، ترسو بودم. همواره وحشت دزدان، ارواح و مارهای بزرگ در دلم بود. شب‌ها جرأت خارج شدن از خانه را نداشتم. از تاریکی سخت می‌ترسیدم. خوابیدن در تاریکی برایم ناممکن بود. همواره تصور می‌کردم ارواح از یک سو، دزدان از سوی دیگر و مارها از دیگر سو به سراغم می‌آیند؛ پس اگر چراغی در اتاقم نمی‌سوخت خواب به چشمانم نمی‌آمد.»

او بعدها گاندی می‌شود که تمام زندگی‌اش در خدمت به مردم می‌گذرد و اعتقاد دارد: « کسی که خود را وقف خدمت می‌کند، کوچکترین اندیشه‌ی رفاه به سر راه نمی‌دهد، بلکه آن را به پروردگارش می‌سپارد و خود را تسلیم اراده‌ی او می‌کند. چنین فردی به هر چه خداوند برایش بخواهد، راضی است به این ترتیب خود را اسیر هر آنچه که بر سر راهش قرار گرفته نمی‌کند؛ تنها چیزی را که شدیداً به آن نیاز دارد برمی‌گیرد و باقی را رها می‌کند.

او آرام و از خشم آزاد است و حتی هنگام ناملایمات، آرامش ذهن از او ربوده نمی‌شود. خدمت او به خلق درست مانند نیکی، پاداشی جز نیکی ندارد و به همان قانع و خشنود است.» گاندی می‌گوید: «چنین فردی، نه مجاز است چیزی از مردم بپذیرد و نه مجاز است آن‌چه را که حقیقاً مورد نیازش نیست، از آن خود کند. مالکیت مواد غذایی، لباس یا اثاثیه‌ی غیر ضروری نقض این اصل است. مثلاً اگر می‌تواند بدون داشتن صندلی گذاران کند، نباید در صدد داشتن آن باشد. اگر این اصل رعایت شود، فرد به سوی هرچه ساده‌تر کردن زندگی گام بر می‌دارد.»

او تهیه‌ی منشور وظایف بشر را از منشور حقوق او بسیار مهم‌تر می‌دانست. او پس از مشاجراتش با همسرش «کاستور بای» به این نتیجه می‌رسد که برای ایجاد دگرگونی در دیگران، باید ابتدا خود را دگرگون نماید.

از آموزه‌های اوست که می‌گوید: «من به راه‌های خشونت بار اعتراض دارم، حتی اگر در مسیر نیکی از این راه‌ها استفاده شود، نیکی حاصل از آن موقتی و گذراست، ولی شری که نتیجه‌ی آن است، ماندگار و همیشگی است.»

او هرگز به راه‌های میان‌برخشونت آمیز اعتقاد نداشت و خود در این زمینه می‌گوید: «من به راه‌های میانبر خشونت آمیز اعتقاد ندارم ... هرچقدر هم نسبت به اهداف ارزشمند احساس همدلی و ستایش کنم، باز مخالف سازش‌ناپذیر روش‌های خشونت بار، حتی در راه شرافتمندانه‌ترین آرمان‌ها هستم ... تجربه‌ی به من آموخته است که «خیر پایدار هیچ‌گاه نمی‌تواند میوه‌ی خشونت و نادرتی باشد» انسان امروز می‌خواهد به آرمانهای شرافتمندانه‌اش برسد، اما متأسفانه راه میان‌بر را انتخاب نموده است و در این راه زور گفتن و خشونت از ساده‌ترین راه‌های رسیدن به این آرمانها است.

«گاندی که در نوشته‌هایش پیروزمندانه نوشته است، روشی همسنگ با جنگ ولی متکی بر اخلاق بر عرصه‌ی وجود آورد، نافرمانی مدنی را این گونه تعریف میکند: «نافرمانی مدنی حق ذاتی همه‌ی شهروندان است. اگر از چنین حقی صرف نظر کنیم، از انسانیت دست شسته‌ایم. نافرمانی مدنی هیچ‌گاه به هرج و مرج منجر نمی‌شود. نافرمانی آشوب طلبانه است

که به هرج و مرج می انجامد. هر دولتی برای حفظ موجودیت خود نافرمانی‌های آشوب طلبانه را با توسل به زور سرکوب می کند، اما سرکوبی نافرمانی مدنی تلاشی است برای به بند کشیدن وجدان. «

به نظر او «لازمه‌ی مدنی بودن نافرمانی، وجود صداقت، احترام به حریف، خویشتنداری، و پرهیز از خوی تهاجم است. چنین شیوه‌ای باید مبتنی بر اصولی کاملاً شفاف باشد و دمدمی مزاجی در آن راه ندارد، از همه مهم‌تر این که نباید سوءنیت یا نفرتی در پس آن نهفته باشد.»

گاندی می‌گفت: «بدی، بی‌عدالتی و نفرت به خودی خود وجودی مستقل ندارند و تنها مادامی که ما پشتیبانشان باشیم. وجود پیدا می کنند. بی‌عدالتی بدون همکاری ما - چه عمدی و چه غیر عمدی - نمی تواند به وجودش ادامه دهد»<sup>۱</sup>

او خطاب به مردمش می‌گفت: «هدف خود را به روشنی تعیین کنید و با از خود گذشتگی و بدون انتظار کوچکترین لذت یا نفع شخصی و با توسل به روش‌های مخلصانه به آن نایل آید. حتی اگر در نگاه اول رسیدن به موفقیت از طریق خشونت قطعی جلوه کند به آن دست نیازید؛ زیرا جز نتیجه‌ی معکوس حاصلی ندارد. سلاح عشق و احترام به حریف را به کار برید و لو این که هدف، دور و نامطمئن بنماید. با تمام وجود به مبارزه دل بسپارید و هیچ بهایی را برای تلاش در جهت سعادت خلق بسیار نپندارید. بدانید که هر ناکامی و شکستی، شما را به ذخایر عمیق‌تری در ژرفای وجودتان راهنمایی می‌کند. خشونت هرگز خشونت را محو نمی‌کند. بلکه تنها بر شدت آن می‌افزاید، در حالی که با پای‌بندی بی‌کم و کاست به عدم خشونت، در اندیشه و گفتار و رفتار، وصول به آزادی حتمی است.»

او می‌گفت: «برای مشاهده‌ی رودر روی روح فراگیر و جهان گسترحقیت، باید درست به اندازه‌ی خود قادر به عشق ورزیدن به پست‌ترین موجودات خلقت باشیم. کسی که چنین

سودایی در سر می‌پروراند، هرگز نمی‌تواند خود را از هیچ یک از زمینه‌های زندگی دور نگه دارد، از همین روست که شیفتگی من به حقیقت، مرا به وادی سیاست کشانده است. بدون کوچکترین تردید و درعین حال در نهایت خضوع می‌توانم بگویم کسانی که فکر می‌کنند مذهب را با سیاست کاری نیست، معنی مذهب را نمی‌دانند.»

او چقدر بلندنظرانه می‌اندیشد وقتی که می‌گوید: «برآنم که اگر یک فرد به مراتب بالایی روحی برسد، همه‌ی جهان با او صعود می‌کنند و اگر فردی سقوط کند، همه‌ی جهان را به سقوط کشانده است.»

این اندیشه‌های گهربار در این عصر که برخورد تمدن‌ها را شاهدیم می‌تواند مرهمی بر دنیای خالی از قلب امروز باشد. امروز تمدن رشدی نامتوازن داشته و از لحاظ تکنولوژی به جایی رسیده که اعجاب همگان را برانگیخته ولی از لحاظ اخلاقی سقوط نموده است و نمونه‌اش را امروز در دنیا شاهد هستیم. مهندسی که به نام تمرین شجاعت، جوانان بی‌گناه را ذبح می‌کنند و فارغ التحصیلان دانشگاه‌هایی که مردم را به گلوله می‌بنددند تا شاید به آرمان‌های خود و اربابانشان برسند، نمونه‌هایی از آن است. به این امید که تفکرات بزرگ مردان عالم را به عنوان موارث فرهنگی بپذیریم و آن را به کار ببریم.



## فقر فرهنگی

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست  
بنمای لب که قند فراوانم آرزوست

می‌گویند یکی از عوامل توسعه نیافتگی ظلم و اجحاف و نابرابری است. آن هم ظلمی که گاه خود در حق خویش روا می‌داریم.

از ۴/۶ میلیارد نفر ۸۵۰ میلیون نفر بی سواد هستند که در کشورهای درحال توسعه زندگی می‌کنند. این موضوع مرا برآن داشت تا از فقر فرهنگی و نیاز ما به آموزش بنویسم.

تربیت و آموزش دانش‌آموزان چون تصویر آهسته‌ی جام یورو ۲۰۰۴ تکرار شدنی نیست. دانش‌آموزی که هدف و دغدغه‌ای جز پاداش و جمع کردن گواهی‌نامه و مدرک و سند ندارد، چگونه می‌تواند مهارت‌های زندگی را بیاموزد. و درس آموزش مداوم را که لازمه‌ی زندگی در عصر اینترنت است، یاد بگیرد؟

در اجلاس هزاره که در سپتامبر ۲۰۰۰ برگزار شد، ۱۴۷ تن از سران کشوری و دولتی و ۱۹۱ کشور بیانیه‌ی هزاره را که بیان‌کننده‌ی اهداف ویژه‌ای برای کاهش فقر و توسعه است پذیرفتند و متعهد شدند باید تا سال ۲۰۱۵ هر دو جنبش از نظر آموزشی از حق یکسانی برخوردار شوند.

ساختار انعطاف ناپذیر آموزش و پرورش و هدر رفتن سرمایه‌ها چنان عذاب می‌دهد که انگار ممان خوره‌ای است که صادق هدایت می‌گوید آدمی نمی‌تواند آن را برای دیگری بازگو کند.

فقر فرهنگی و فقر علمی چنان بر آموزش و پرورش سایه افکنده که سال‌ها تلاش می‌خواهد تا تحولی عظیم ایجاد شود و ناامیدی و بی‌سوادی بیماری و در نتیجه بی‌کاری از جامعه رخت بربندد.

مدتی است کار برنامه‌ریزی چنان اسیرم کرده که مجالی برای نوشتن و مطالعه کردن نگذاشته از نیم شبی هم وقت دزدیدن هنر است تا کلماتی بنگارم که در اصل برای خودم فایده‌ای داشته باشد و بعد اگر مجالی باشد، دیگری را نیز به تأمل وا دارد.

یک زن کلمبیایی فقر را وحشیانه‌ترین روش نفی انسانیت می‌داند و آن را این گونه توصیف می‌کند: «فقر یعنی گرسنگی، تنهایی، نداشتن جایی برای پناه بردن، محرومیت، تبعیض، سوء استفاده و بی سوادی.»

## کار، تجسم عشق است

« به تو می گویم زندگی به حقیقت ظلمت است، مگر شوق و شور در میان باشد؛ شوق و شور کور و بی هدف است، مگر دانش در میان باشد؛ دانش تهی و بی حاصل است، مگر کار در میان باشد؛ کار تهی و بی جان است، مگر عشق در میان باشد و هنگامی که با عشق کار می کنی، خود را با خود، با خلق و با خدا پیوند می دهی.

و اکنون به تو می گویم که کار با عشق چیست؟

کار با عشق آن است که پارچه ای را با تاروپود محبت خویش بیافی، بدین امید که معشوق تو آن را برتن خواهد کرد. کار با عشق آن است که خانه ای را با خشت محبت بنا کنی، بدین امید که محبوب تو در آن زندگی خواهد کرد. کار با عشق آن است که دانه ای را با لطف و مهربانی بکاری و حاصل آن را با لذت درو کنی، چنان که گویی معشوق تو آن را تناول خواهد کرد. و بالأخره کار با عشق آن است که هرچیز را با نفس خویش جان دهی و بدانی که تمام پاکان و قدیسان عالم در کار تو می نگرند.<sup>۱</sup>

سال ها کار تدریس به من آموخته است که معلمین ما آنچه را «جبران خلیل» در کتاب پیامبر خیالی خویش آورده است، با جسم و جان خویش عجین کرده اند. آن ها دانش آموزان را محبوب های خویش می دانند و هرگاه ببینند پیشرفتی کرده اند، می خواهند همه ی این پیشرفت ها را به خود نسبت دهند و یا حداقل بگویند فلانی که امروز بدان جا رسیده است، روزی شاگردی ما را نموده است. جبران در مورد کار بدون عشق می گوید: «اگر بی عشق پخت کنی نانی تلخ از تنور به درخواهد آمد که گرسنه را نیم سیر می گذارد.

امروز ما برای درمان بیماری های اجتماعی مان نیاز به کار داریم و آن هم کار توأم با عشق آن گونه که جبران می گوید. نه تنها در آموزش و پرورش مان بلکه در همه ی ادارات و سازمان هایمان به این مهم نیاز داریم.

## در طول یک سال شاگردانم چه چیزهایی را غیر از درس از من آموخته‌اند؟

من یک معلم ادبیات فارسی هستم. نزدیک به ۱۴ سال در زادگاهم شهر دهگلان ادبیات فارسی را تدریس نموده‌ام. علاوه بر معرفی شعرای گُرد زبان، پروین را به دختران و مولانا، حافظ، سعدی و اقبال را به پسرها معرفی کردم و اگر شاگردانم کمی قبولم داشتند به خاطر انس با مولانا و غور در ادبیات بود. دانش‌آموزانم در فهرست زیر مطالبی را ذکر کرده‌اند که در زنگ ادبیات فارسی، علاوه بر کتاب درسی آموخته‌اند:

۱. با شعرای معروف گُرد از قبیل هه‌زار، هین، بی‌کس ... آشنا شدم.
۲. چگونگی طرح سؤال (سؤالات چند گزینه‌ای و ...) را آموختم.
۳. علاقه‌مندی به کتاب‌های غیر درسی را آموختم.
۴. رسیدن به ظاهرم را آموختم.
۵. آموختم که یک مطلب و یک سخن را چگونه و در چه جا و مکانی به کار ببرم.
۶. خوش تیپ بودن و لباس‌های جالب پوشیدن را آموختم.
۷. هرگز تنبیه نکردن را آموختم.
۸. آموختم که فرهنگم را رها نکنم و در لاک فرهنگ نیز مدفون نگردم.
۹. آموختم که ساده باشم اما نه از نظر عقلی.
۱۰. با کسانی آشنا شدم که عاشق، عارف یا عادل بوده‌اند و آنها را با خود مقایسه می‌کنم.
۱۱. آموختم که قلبی صاف داشتن نشانه‌ی بیانی پاک داشتن است.

۱۲. من امسال در کلاس فارسی که واقعاً کلاسی آموزنده و شاد بود، آموختم همیشه شاد باشم.
۱۳. آموختم چون امروز می گذرد و فردا می آید و عمرم تمام می شود، خاطراتم را یادداشت کنم مهربانی ها را فراموش نکنم و به زندگی امیدوار باشم.
۱۴. آموختم که عشق تنها به دنیا و آدم ها و چیزهای دیگر نیست، بلکه واقعاً عشق به کتاب نیز جزء عشق های والا است.
۱۵. آموختم که واقعاً آثار بزرگان می تواند زندگی آدم ها را تغییر دهد و آن ها را به سوی کمال ببرد.
۱۶. شاید بتوانم بگویم که نحوه ی زندگی کردن را آموختم.
۱۷. آموختم که همیشه خوش بو باشم.
۱۸. من آموختم که نویسنده شدن بسیار سخت نیست و ادامه تحصیل دادن در مشکلات، لذت آفرین است.
۱۹. من آموختم که می توان با کاغذ و قلم در برابر ظلم پیروز شد.
۲۰. آموختم عمر مانند شیشه است که زود می شکند، اما خاطرات مانند سنگ سختی است که به عمر زیادی می کند؛ پس در این دنیای فانی خاطرات خوبی را برجای بگذاریم.
۲۱. آموختم که تنها به موضوعات درسی تکیه نکنم.
۲۲. آموختم که زیستن برای خوردن نیست، بلکه خوردن برای زیستن، کار کردن، ترقی و پیشرفت است.
۲۳. من درس ادبیات را دوست دارم و این فقط به خوب بودن معلم برمی گردد.
۲۴. کارهای گروهی را آموختم.
۲۵. تهیه ی دفتر خاطراتم را مدیون تو هستم.
۲۶. تهیه ی دفتری برای گفته ها و نکته ها از ابتکارات شما بود.

۲۷. آشنایی با نویسندگان و کتاب‌های آن‌ها را آموختم.
۲۸. آموختم که هرگز دیگران را تهدید نکنم .
۲۹. از یک کار تو خیلی خوشم آمده: هر جلسه که به کلاس می‌آیی می‌پرسی.
۳۰. من از یک خصوصیت شما بیشتر خوشم می‌آید و آن این که فکر شما و طرز تفکرتان جوان است و همین است که مرا از نظر فکری ارضا می‌کند؛ برخلاف دیگر معلمان که فقط درس، درس، درس.
۳۱. یاد گرفتم که هر وقت حرفی داشتم، مستقیم به معلم بگویم و کمتر از معلم ترس داشته باشم.
۳۲. آموختم که در هنگام امتحان تقلب نکنم.
۳۳. آموختم که دنیا فقط مختص به سیاستمداران نیست .
۳۴. یاد گرفتم به دنبال پیدا کردن فرهنگ خود باشم.
۳۵. آموختم که ادبا همیشه زنده هستند.
۳۶. عشق را از مولانا آموختم، سختی کشیدن را از هلن کلر، جوانمردی را از فرخی یزدی و تن به ذلت ندادن را از رودکی.
۳۷. خوب صحبت کردن را فهمیدم .
۳۸. من از شما طرز حرف زدن ، طرز گوش دادن و حتی خوب راه رفتن را یاد گرفتم.
۳۹. آموختم که انسان نباید همیشه برای نمره بکوشد .
۴۰. همیشه درس را با نام خدا آغاز می کردید.
۴۱. هیچ وقت حرف بدی از شما نشنیده‌ام
۴۲. ما وقتی سخنان را گوش می کنیم انگار که آن مطلب را یاد گرفته‌ایم، ولی آن سخن فقط مدتی در حافظه‌ی ما می‌ماند ما باید یک دفتر داشته باشیم و همه‌ی متن‌های مهم یا زندگی کسانی را که برای ما مهم است، یادداشت کنیم.
۴۳. یکی از ابیاتی که در ذهنم است، این است :

با لعلت آب حیوان آبی به جو ندارد      روکن به هر که خواهی، گل پشت ورو ندارد

۴۴. بیت شعری می‌گفتی که همیشه در یادم است :

من از روئیدن خار سر دیوار دانستم      که ناکس کس نمی‌گردد به این بالا نشینی‌ها

۴۵. این شعر را به یاد دارم :

من گزرانیم نه دزانی      هه‌ثاره‌کان فیریان کردم

۴۶. اگر معلم‌ها و دکترها مطالعه‌ی غیر درسی نداشته باشند، از علم روزگار

عقب می‌مانند.

۴۷. به نظر من شما فقط برای شغل معلمی درست شده‌اید و بهتر است تا

آخر عمر به آن ادامه دهید؛ زیرا نحوه‌ی درس دادن شما با معلمان دیگر فرق دارد

و با درس دادن شما، ما بیشتر مطلب یاد می‌گیریم.

۴۸. شعری که به یاد دارم :

گویت نالی نه‌توبره تمن دهم      خودا کهي بي، خودا کهي بي، خودا کهي ؟

## توانایی چیست ؟

در گذشته خواننده بودیم «توانا بود هر که دانا بود» اما هرگز معلم‌انمان به ما نیاموخته بودند که توانا کیست و ما هم فکر می‌کردیم توانا کسی است که پول بیشتر، هوش بیشتر و یا زور بیشتر دارد، اما درجایی سرنوشت فردی را خواندم که توانایی را در چیزهایی دیگر دیده بود و من با الهام از او نکاتی به آن افزودم. امیدوارم موثر و مفید واقع افتد :

- تفکر مثبت توانایی است .
- شادمانی توانایی است.
- شخصیت توانایی است.
- مهارت توانایی است.
- دانایی توانایی است.
- ایمان توانایی است.
- اعتماد به نفس توانایی است.
- شور و شوق توانایی است.
- قابل اعتماد بودن توانایی است.
- شهامت توانایی است.
- بخشیدن توانایی است .
- وقت شناسی توانایی است .
- پول توانایی است .
- تن‌درستی توانایی است.
- خوی خوش توانایی است .
- ادب توانایی است .
- عقل و شعور توانایی است .



- وقار توانایی است.
- صداقت و خلوص نیت، توانایی است.
- خلاقیت توانایی است.
- حافظه‌ی نیرومند توانایی است.
- نظم و ترتیب توانایی است.
- درک صحیح توانایی است.
- سادگی توانایی است.
- پشتکار توانایی است.
- آگاهی توانایی است.
- دوست داشتن توانایی است.
- مطالعه‌ی مداوم توانایی است.
- یادگیری مداوم توانایی است.
- یاد دادن توانایی است.
- تیزبینی توانایی است.
- خواندن و سواد توانایی است.
- نوشتن توانایی است.
- سرعت انجام کار توانایی است.
- سرعت درک مطلب توانایی است.
- خوب سخن گفتن توانایی است.
- دقت توانایی است.
- خوب گوش دادن توانایی است.
- صراحت توانایی است.

- سکوت توانایی است.
- آرامش توانایی است.
- صبوری توانایی است.
- گذشت توانایی است.
- سلامت توانایی است.
- زیبایی توانایی است.
- صدای دلنشین توانایی است.
- سیرت خوب توانایی است.
- با الهام از همان نوشته بود که زیبایی را نیز این گونه تعریف کردم :
- زیبایی حقیقت است.
- حقیقت زیباست.
- خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد.
- نور زیباست.
- هنر کارگاه تبدیل زشتی به زیبایی است.
- زندگی زیباست.
- عشق زیباست.
- تناسب زیباست.
- صداقت زیباست.
- سکوت زیباست.
- شادی زیباست.
- جهان آکنده از زیبایی است.
- مهربانی زیباست.

- گل زیباست.
- شفافیت زیباست.
- شعر زیباست.
- روشنایی زیباست.
- زیبایی لطف و مهربانی است.
- زیبایی مظهر قدرت و هیبت است.
- مادر، مظهر زیبایی است.
- زیبایی نجوایی ملایم در گوش است؛ او با روح ما سخن می گوید.
- زیبایی همراه با بهار بر بلندی ها خیمه می زند.
- زیبایی قلبی شعله ور است.
- زیبایی ابدیت است.
- زیبایی بر پایه ی نظم استوار است.
- زیبایی حذف زوائد است.
- موسیقی زیباست.
- شکوه و قدرت زیباست.
- رقص زیباست.
- اخلاق نیکو زیباست.
- بوی خوش زیباست.
- زیبایی آفریده ی عشق است.
- عشق آفریننده ی زیبایی است.
- عشق مادر زیبایی است.
- دلاوری و شجاعت زیباست.

- خلاقیت زیباست.
- زیبایی لذتی است که وجود خارجی یافته است.
- زیبایی از هوش بالاتر است .
- زیبایی مقصود هوش و منبع هنر است.
- اگر زندگی زیبا بود، به هوش احتیاجی نداشت، ولی اگر همه هوش بود، لازم بود برای زیبا شدن بکوشد.

## آموختم که ...

چند گویی که فام خرد توختم همه هر چه بایستم، آموختم

یکی نغز بازی کند روز که بنشاندت پیش آموزگار

آن چه در زیر می آید حاصل ۱۵ سال یادداشت در هنگام تدریس است و هر جمله از بزرگی کتابی است. آن وقت ها به فکر نشر این سخنان نبودم، اما اکنون که می خواهم آن ها را منتشر کنم می گویم ای کاش جلو هر جمله نام گوینده ی سخن را نیز می نوشتم؛ البته نویسنده ی بعضی از جملات نیز مشخص است. باشد که هر جمله ی نغزی بتواند صاحبان خرد را الهام بخش باشد. من از مطالعه ی کتابها آموختم:

« یادگیری مداوم کلید قرن جدید است.»

« هیچ فقری سخت تر از نادانی نیست و هیچ مالی سودمندتر از خرد نیست و هیچ

تنهایی موحش تر از خود پسندی نیست و هیچ عباتی چون تفکر نیست.»

« آن که می گیرد یک درد دارد و آن که می خندد هزار درد.»

« مرد افتخار و شهرت می خرد، اما زن بهایش را می پردازد»<sup>۱</sup>

« جهنم جایی است که آدم می فهمد با گفتار و رفتارش با دیگران چه کرده است.»

« کوتاه ترین زمانی که من مجبور به کار هستم، باید بیشترین کارها و وظایف را انجام

دهم.»

« نمی توانم وارد بهشت شوم، بلکه باید بهشت را به درون خویش آورم.»

« نادانی در ندانستن نیست، بلکه در مطلق کردن دانسته هاست.»

« مطالعه ی کتاب؛ یعنی تبدیل ساعت های ملامت بار به ساعت های لذت بخش.»

« هر روز که خورشید متوگد می شود، ما هم متوگد شویم.»

« مرگ پایان کبوتر نیست.»

- « خدای غالب قهار بهتر از سرپرست‌های گوناگون است. »
- « مردود شدن شرافت‌مندانه‌تر از تقلب کردن است. »
- « به بهانه‌ی نداشتن یک دست، نباید دست دیگر را کاسه‌ی التماس کرد. »
- « هرچه جایگاهمان رفیع‌تر باشد، فریادمان رساتر به گوش خواهد رسید. »
- « خطاهای دیگران را نمی‌توانم فراموش کنم، ولی می‌توانم ببخشم. »<sup>۱</sup>
- « آدم محروم نمی‌تواند کاری کند، اما آدم ناکام دست به عمل می‌زند. »
- « فرزندان را با انتقاد محکوم نکنیم تا فردا دیگران را محکوم نکنند. »
- « فرزندان را با عناد و دشمنی پرورش ندهیم، تا فردا با همه نجنگد. »
- « فرزندان را با تمسخر پرورش ندهیم، تا فردا شرمنده نباشد. »
- « فرزندان را با بردباری پرورش دهیم، تا فردا صبور باشد. »
- « شاگردان را با تشویق همگام کنیم، تا فردا اعتماد به نفس داشته باشند. »
- « آدم شدن مهم‌تر از حاکم شدن است. »
- « قیمت انسان از روی معلوماتش سنجیده نمی‌شود، بلکه از سجایای اخلاقی او سنجیده می‌شود. »
- « مانند انسان‌های تنگ نظر نباشیم که از مصالح بهشت، جهنم می‌سازند؛ بلکه مانند انسان‌های بلند نظر باشیم که از مصالح جهنم، بهشت می‌سازند. »
- « ما به اندک ادب محتاج‌تریم از آن که به بسیاری علم. »
- « جوانمردی آن است که بار خویش بر خلق ننهیم. »
- « با حکیمان رفتار کنم تا حکیم شوم. »
- « جهل، بر علم غرورآفرین رجحان دارد. »
- « معایب دیگران، بهترین معلمان هستند. »
- « ذهن فرزندانمان را به نوارهای کاست آموزشی تبدیل نکنیم. »

- « اعمال و رفتار هرکس معرف شخصیت وجودی اوست. »
- « تنها به قاضی رفتن عادت بشر است. »
- « زیاده خواهی یکی از بی چارگی‌های انسان می‌باشد، این همان بیماری است که آفت آسایش می‌باشد. »
- « بزهکار را حس ششم قوی‌تر از سایر حواس می‌باشد. »
- « آفت فقر نخست قساوت، دوّم عصیان است و سوّم تقلّب است. »
- « لطمه‌ی دوست کشنده‌تر از زخمه‌ی دشمن است. »
- « بزرگتر ها خطاهایشان بزرگتر است. »
- « بعضی‌ها اعمال و رفتار و حرکات و زبانشان خارج از اختیار عواطف‌شان بوده و در دست مصالح‌شان می‌باشد. »
- « اشخاص دنی برای تنبیه زیردستان قبل از هرچیز تکیه به روی نمان و آب ایشان می‌کنند. »
- « بعضی‌ها هرچه پول و مقام‌شان بالا رفته، درجه‌ی انسانیت‌شان پایین‌تر آمده بود. »
- « از معایب خلقت آدمی آن است که باید تا زنده است به نقطه‌ای التجا داشته باشد. »
- « آن‌که دنیا برایش تنگ می‌شود آن ست که نقطه‌ی التجا و اتکایش را از دست داده باشد. »
- « غالباً نیت‌های ناپاک در پس قیافه‌های پاک و معصوم و خوش آیند می‌باشند. »
- « طبع آدمی به همه‌ی احوال مأنوس می‌شود و خوپذیری بشر برای او موهبتی می‌باشد. »
- « آدم‌های بی‌شعور بیشتر از دیگران ادعای فهم و شعور می‌کنند. »
- « آخرین مرتبه‌ی لذّت جلالت، شوکت و تجمّل؛ در زندگی ساده و بی‌پیرایگی می‌باشد. »
- « کلید سرشتن دانایی با توانایی در دست معلّم است. »
- « اگرآزمون استقامت بگذارند هیچ‌گاه به شکست به عنوان یک گزینه ننگرم. »
- « ناخدای ذهن و ارباب سرنوشت خود باشم. »
- « از شکوه در مورد چیزهایی که موجب ناراحتی می‌شود، اجتناب کنم. »
- « در نهایت، مسئولیت همه چیز به عهده‌ی خود شخص است. »

- «جوی‌های کم عمق از آن جهت خود را گل آلود می‌کنند که کسی پی به کم عمقی آنها نبرد.»

- «در معامله، زندگی آینده هیچ وقت با زندگی گذشته برابر نیست.»

- «در جهان تنها چیزی که ثابت است، تغییر است.»

- «پول‌دارها کتاب نمی‌خرند و نمی‌خوانند و کتاب‌خوان‌ها هم پولی برای خرید کتاب ندارند.»

- «شش خدمتکار صادق را نگه دارم. آن‌ها چیزهایی را به من آموختند که من هیچ‌کدام را نمی‌دانستم نام آن‌ها «چه، چرا، کی، چگونه، کجا، و چه کسی» است.

- «از خداوند بخواهم به من آرامش عطا کند تا آن‌چه را نمی‌توانم تغییر، دهم بپذیرم.»

- «انسان آن چیزی است که تمام روز در باره‌اش فکر می‌کند.»

- «زندگی ما همان چیزی است که افکار ما می‌سازد.»

- «اگر خود را قابل ترخم بدانم، همه خود را کنار خواهند کشید.»

- «خیلی چیزها رو به کوچک شدن است، الا دانایی که هر روز عظمت بیشتری می‌یابد.»

- «آخرین برگ سفرنامه‌ی باران این است، که زمین چرکین است.»

- «آنان را که قلم به میدان آورد، هم او آنان را به میدان تیر نیز برد.»

- «مطالعه‌ی یک صفحه کتاب با فراغت خاطر بهتر از حل ۲۰ صفحه تمرین با استرس است.»

- «در عشق‌های بزرگ، معشوق هرکس در درون خود اوست.»

- «ابلیس هر کس در درون خود اوست.»

- «در بازار پر مکر و فریب سیاست با اندک سرمایه‌ی صداقت نمی‌توان حتی یک دکه خرید.»

- «بنیاد ظلم در دل‌های نادان است. برکندن استبداد دشوار نیست، اما چه باید کرد با نادانی؟»



- « وقتی که مردم با هم نفس بکشند، توفان می‌شود و وقتی با هم پا به زمین بکوبند، زلزله پدید می‌آید. »

- « کلید موفقیت کسب و کار در این قرن، سرعت اندیشه است. »

- « ناخوشایندترین ترین مشتریان ما بزرگ ترین منبع یادگیری ما هستند. »

- « اقتضای سرشت بشر آن است که جوینده‌ی ابدی باشد نه یابنده‌ی نهایی. »

- « آدمی می‌تواند از جهتی ضعیف‌ترین موجودات باشد، زیرا آگاه‌ترین آن‌هاست ولی به قول پاسکال شکننده مانند نی. »

- « همیشه حق با کسی نیست که علم بیشتری دارد، بلکه با کسی است که علم را با نیازهای عمیق انسانی هماهنگ می‌سازد. »<sup>۱</sup>

- « برای کشتی‌ای که مقصدش نامعلوم است، هیچ باد موافقی نمی‌وزد. »

- « میان پندار رسالت و تنفر، فاصله‌ی چندانی نیست. »

- « در عصر حاضر غوغای بلندگوها و فرستنده‌ها و رسانه‌ها نمی‌گذارند که کسی به نجوای عقل گوش بپارند. »

- « روزنامه‌های کیلویی، پر از اعلان مواد مصرفی یا تشویق به سرگرم شدن هستند که این دیگر در انحصار طبقه‌های مرفه‌تر است. »

- « دنیا در این قرن به انتهای مرز سلطنت هوش رسید، ولی فراموش کرد که هوش به تنهایی بار زندگی را که بسیار پیچیده و سنگین است، به منزل نمی‌رساند. »

- « خشونت کور یکی از خصوصیات دنیای جدید است. »

- « توقف در آموزش توقف در زندگی است و توقف در پژوهش توقف در آموزش و زندگی است. »

- « نابودی در انتظار ماست، اگر خلاق و نوآور نباشیم. »

- « زمان، تنخواه گردانی است که فعلاً صورت حساب‌های آن را از ما طلب نمی‌کند. »

- « ساده سخن گفتن، هوشمندانه اندیشیدن است. »
- « مدرسه زندان نیست، کلان شهر آزادی است. »
- « دانش آموز مشتری نیست، معشوق است. »
- « کلاس مغازه و تجارت خانه نیست، معبد است، محل عشق ورزی است. »
- « خدای من خدای وفور نعمت است. »
- « مقصرت‌ترین مردم کسانی هستند که روح مأیوس دارند. »
- « زندگی دریای متلاطمی است که قطب‌نمای آن محبت است. »
- « آنکه می‌تواند نسبت به نیکی دیگران ناسپاس باشد، از دروغ گفتن پاک ندارد. »
- « انسان میان اشکی و لبخندی است. »
- « آنان که زندگی را بستری از گل‌های سرخ می‌دانند همیشه از خارهای آن شکایت دارند.<sup>۱</sup> »
- « اگر از انسان امید و خواب گرفته شود، بدبخت‌ترین موجود روی زمین می‌شود. »<sup>۲</sup>
- « سؤالهای هرکس بیش از جواب‌های او را می‌شناساند. »<sup>۳</sup>
- « ممکن است که دروغ یک‌سال بدود ولی راستی در یک روز از او جلو می‌افتد. »<sup>۴</sup>
- « این که بیش از یک سوم اکسیژن مصرفی بدن، صرف کار مغز می‌شود، بی حکمت نیست. »
- « از محبت هدر رفته سخن نگویم، چرا که محبت چیزی نیست که هدر رود. »<sup>۵</sup>
- « انسان، بودن نیست، شدن است. »<sup>۶</sup>
- « وقتی کیسه خالی شد، دل پر می‌شود. »<sup>۷</sup>
- « سخن‌چینان که چشمان نجس و قلب ناپاک دارند از صمیمیت دیگران رنج می‌برند. »<sup>۸</sup>

۱- ویلیام آلن وایت. ۲- کانت. ۳- ولتر. ۴- مثل افریقایی ۵- لانگ فلو ۶- شریعتی ۷- هوگو.

۸- حضرت علی (ع)

- «آن جا که قدرت پا می‌گذارد قانون ضعیف خواهد شد.»<sup>۱</sup>
- «شادی والاترین دستاورد آدمی است.»<sup>۲</sup>
- «سقوط عمیق‌تر، معمولاً به خوشبختی بلندتر منتهی می‌شود.»<sup>۳</sup>
- «آنچه می‌دانیم، یک قطره است و آنچه نمی‌دانیم یک اقیانوس.»
- «ما که هنوز خود را نشناخته‌ایم چرا ادعا می‌کنیم که دیگران را بشناسیم.»<sup>۴</sup>
- «بهترین کتاب آن کتابی است که انسان را به تفکر وا دارد و الا به درد پاره کردن هم نمی‌خورد.»<sup>۵</sup>
- «حتی از سنگ‌هایی که بر سر راه قرار گرفته‌اند می‌توان چیزهای زیبایی ساخت.»<sup>۶</sup>
- «چهار هنر است که آموختن و آموزاندن آن‌ها دشوار است: خوب خندیدن، خوب گریستن، خوب خنداندن، خوب گریاندن.»
- «هر روز اجازه دهم، پیامبر - اندیشه‌ای نو - در وجودم برانگیخته می‌شود.»
- «بهترین تالار سخنرانی تالار قلب است. وقتی با قلب خودم حرف می‌زنم، تمام ملائک برایم کف می‌زنند.»
- «کم رنگ‌ترین قلم‌ها از پر رنگ‌ترین حافظه‌ها بهتر است.»
- «شرافت مکان به مکین است و مهم‌ترین مکان دل، ببینیم در آن‌جا چه کسی نشسته است.»
- «کتاب خوب را باید چند بار بخوانم، چند بار بگویم، و همیشه عمل کنم.»
- «کتاب، پر ارج‌ترین و ماندگارترین میراث انسان و دلپذیرترین ترانه‌ی خاموش خردورزان است.»

- «مدرسه گلستان است. گل‌ها را با آب معرفت و آفتاب محبت و هوای ناب صداقت همواره پر طراوت و شاداب نگه داریم.»

- «معلم بی قلم مثل ناخدای بی بلم و فرماندهی بی عَلم است.»

- «قلمرو کار معلم قلب است و مغز. باید دانست که متخصص قلب و مغز شدن چقدر زمان و ظرافت می‌خواهد.»

- «هرکه خود را اداره کند بزرگترین مدیر است.»

- «انسان متجدّد و عقب مانده به (قول تولستوی) هر کدام به شیوه‌ی خاص خود بد بخت هستند.»

- «به نظر من، برجسته‌ترین خصوصیت زمان ما عدم تعادل است: عدم تعادل در میان گذشته و حال، ماده و معنی علم و اخلاق و...»<sup>۱</sup>

- «عیب‌هایی که در دیگران می‌بینیم و از بابت آن ناراحت می‌شویم، همان صفاتی هستند که خود باید از آن‌ها بیاموزیم.»

- «زندانی کردن اندیشه‌های خوب در سر، همتای گوشه نشینی است.»

- «وقتم را صرف شمردن جوایز نکنم.»<sup>۲</sup>

- «مبدأ و منشأ کاخ دانش، سؤال‌های عالمانه است.»

- «بدترین نوع تعلیم و تربیت، تعلیم و تربیتی است که دانش‌آموز را از لذّت پرسیدن و سؤال کردن محروم کند»<sup>۳</sup>

- «ارقام دروغ نمی‌گویند، اما دروغ‌گویان رقم سازی می‌کنند.»<sup>۴</sup>

- «هیچ چیز گران‌بهارتر از لبخند نیست و اتفاقاً تولیدش آسان است.»<sup>۵</sup>

- «معلم هنرمند لبخندش را به تعداد دانش‌آموزان تکثیر می‌کند.»

۱- ندوشن. ۲- سمیرا مخملباف. ۳- پائولو فریر. ۴- ژنرال چالرز ایچ. گراس و نور. ۵- سنگری

- «اول معلم خداست و او صد و سیزده درسش را با رحمت آغاز کرده و یک درسش را با غضب.»

- «هرگز نمی‌توانید با مشتی گره کرده دست بدهید.»<sup>۱</sup>

- «مسائل و موضوعات کوچک، تنها ذهن‌های کوچک را از خود متأثر می‌سازند.»<sup>۲</sup>

- «به انسانی که از دیروزش عاقل‌تر نباشد، بهای زیادی ندهم.»<sup>۳</sup>

- «حائز کمال اهمیت است که گاهی اوقات به خود و کارهایمان بخندیم.»<sup>۴</sup>

- «هرروز صبح با این میل از خواب بیدار شوم که ناجی بشریت باشم و در عین حال از دنیا لذت ببرم.»<sup>۵</sup>

- «چنانچه انسان بخواهد به تمامی آنچه که از او انتظار می‌رود دست یابد، می‌بایستی خود را بزرگتر از آنچه که برآستی هست، ببیند.»<sup>۶</sup>

- «آن‌که در خلاف مسیر آب شنا می‌کند، نیروی واقعی آن را احساس می‌کند.»

- «برای برخی از مردم هیچ نوایی دل‌انگیزتر از صدای سقوط هموعان شان نیست»<sup>۷</sup>

- «برخی از مردم خود را کامل و بی‌عیب و نقص می‌دانند، اما این تنها به این دلیل است که انتظارشان از خودشان بسیار ناچیز است.»<sup>۸</sup>

- «ارزیابی ما از خود بر اساس آن چیزی است که احساس می‌کنیم توان انجامش را داریم. این درحالی است که ارزیابی دیگران از ما تنها براساس کارهایی است که قبلاً انجام داده‌ایم»<sup>۹</sup>

- «عشش قدرت ریشه در ضعف دارد، نه قدرت.»<sup>۱۰</sup>

- «هنگامی که چیزی برای از دست دادن ندارم، آزادم.»<sup>۱۱</sup>

۱- ایندیرا گاندی. ۲- بنیامین دی‌زریلی. ۳- آبراهام لینکن. ۴- کاترین منسفیلد. ۵- ای.بی. وایت. ۶- گوته.

۷- گروه مارکس. ۸- هرمان هسه. ۹- هنری وادزورت لانگ فلو. ۱۰- اریک فروم. ۱۱- جنیس چاپلین

- « برخی عظمت و بزرگی را از بدو توکلد با خود دارند، برخی به بزرگی حقیقی دست می یابند و برخی نیز دیگران را وادار می سازند تا آنان را بزرگ خطاب کنند»<sup>۱</sup>
- « ممکن است جهان را در جستجوی زیبایی زیر پا بگذاریم، اما چنانچه آن را در قلب خود حمل نکنیم، هرگز آن را نمی یابیم.»<sup>۲</sup>
- « قدمی کوچک برای انسان، جهشی عظیم برای بشریت است.»<sup>۳</sup>
- « حتی چنانچه در مسیر درست نیز که باشی، اگر فقط آن جا بمانی، تو را زیر خواهند گرفت.»<sup>۴</sup>
- «آنچه جهانیان بدان نیاز مبرم دارند، اندکی داروی ضد بی تفاوتی است.»<sup>۵</sup>
- « هرگز آنچه انجام شده به چشم نمی آید، این باقیمانده‌ی هر کاری است که در نظرها بزرگتر جلوه می کند.»<sup>۶</sup>
- « آزادی آن است که محدودیت‌هایت را خودت انتخاب کنی.»<sup>۷</sup>
- « از چیزی که خوشمان بیاید، می گوئیم مال ماست و گرنه می گوئیم قلابی است»<sup>۸</sup>
- « مشکل بعضی از ما آن است که ترجیح می دهیم با تعریف و تحسین دیگران خراب شویم تا این که از انتقادهای سازنده درس بگیریم.»<sup>۹</sup>
- « بزرگترین شکوه و افتخار ما نه در هرگز سقوط نکردن، بلکه در برخاستن بعد از هر شکست است.»<sup>۱۰</sup>
- « تمامی انسان‌ها با استعدادهایی زاده شده‌اند. آنچه نادر است، جرأت و شهامت تعقیب آن‌هاست.»<sup>۱۱</sup>
- « هنگامی که دو شاهد عینی صحنه‌ی تصادف واحدی را به دو گونه‌ی متفاوت توصیف می کنند، اعتبار چندانی برای تاریخ نمی توان قائل شد.»<sup>۱۲</sup>

۱- ویلیام شکسپیر. ۲- رالف والدواامرسون. ۳- نیل آرمسترانگ. ۴- ویل راجرز. ۵- ویلیام متینگر. ۶- ماری کوری. ۷- هفزی یا منواین. ۸- پیکاسو. ۹- نورمن وینست پیل. ۱۰- رالف والدواامرسون. ۱۱- اریکا یونگ. ۱۲- بیش و پیسز

- «پیشرفت‌های علمی و تکنولوژیکی تبری است در دست جنایتکاران.»<sup>۱</sup>
- «عقل سلیم همان نبوغ است که لباس کار پوشیده باشد.»<sup>۲</sup>
- «هنر آن است که زنگار روز مرگی و عادت را از روح بزداید.»<sup>۳</sup>
- «جا به جایی کوه‌ها با جابه جا کردن سنگ ریزه‌ها شروع می‌شود.»<sup>۴</sup>
- «همواره مهبای بدترین باشم، آنگاه خبرها همیشه برایم خوشایند خواهند بود.»<sup>۵</sup>
- «افسوس خوردن به خاطر آن‌چه که نداریم، هدر دادن چیزهایی است که داریم.»<sup>۶</sup>
- «چنان‌چه همیشه حقیقت را بازگو کنم، مجبور نخواهم بود همه چیز را به‌خاطر بسپارم.»<sup>۷</sup>
- «خطاهای دیگران را نیز چون خطاهای خویش تحمل کنم»<sup>۸</sup>

رنج بی حد از جفای روزگار آموختم  
گریه از دلتنگی ابر بهار آموختم  
راز و رمز عشق را بر دار کوی دلبران  
با هزاران خون دل منصوروار آموختم  
تا گل عشقش شگفت و غنچه زد در باغ دل  
نغمه‌های عاشقانه از هزار آموختم  
گاه ره پوی شب گیسو، گهی خورشید وار  
این سفر از گردش لیل و نهار آموختم  
شاه باز دل چو در زنجیر عشق افتاد زار  
از کمند زلف او رسم شکار آموختم  
گاه مهر و گاه قهر و گاه راز و گاه ناز

۱- البرت انیشتن. ۲- رالف والدو امرسون. ۳- پابلو پیکاسو ۴- ضرب المثل چینی. ۵- لویس ای. بون. ۶- کن

اس. کیس. ۷- مارک تواین. ۸- فنلن

از نگاهش نکته‌های بی شمار آموختم  
با جفای دلبران نا آشنا بودم ولی  
این هم از آن دلبر ناسازگار آموختم  
من اگر تلخم اگر شیرین خدا را عیب نیست  
کین دو شیوه از سرشت آن نگار آموختم  
از دل بشکسته کی خیزد سرود و نغمه‌ای  
این غزل از شوخ چشمی‌های یار آموختم

(جلال ملکشا)



## عدالت

آن‌گاه که دنیا از جور و ظلم و ستم، پر بود در شبه جزیره‌ای دور، بر روی این کروی  
خاکی نوشته‌ای نازل شد و برای زمینیان هدیه‌ای آورد.  
از آن زمان می‌توان گفت که:

عشق پا به عرصه‌ی وجود نهاد،

تا جنگ و خون‌ریزی محو شود. عشق، آزادی و عدالت در پناه ایمان آمدند تا دنیا را  
دگرگون نمایند.

عدالت آمد

تا بتواند دلی را از شکستن باز دارد.

و رنجی را بکاهد و دردی را مرهم نهد

عدالت آمد

تا مرغکی رنجور را به لانه برگرداند

و غم را از لب‌های فقرا جراحی کند و به‌جایش شادی را پیوند نماید

## عدالت‌آمد

تا پرنده‌ی امید را در روح ناامیدان مأوا دهد

او می‌آید تا به ما بگوید «زندانی، محصول نهایی یک زن‌جیر طولانی است که حلقه‌های

آن را فساد و مدیریت بد تشکیل می‌دهد».

«کی سری هم به سرزمین ما می‌زنی؟»

عدالت می‌آید

تا روسپیان را بگوید با این عمل زشت خود از جامعه انتقام نگیرند و می‌گساران را

بگوید کبدها را به انتقام از این و آن سوراخ نکنند، بدنامان را بگوید به انتقام، آبروی پدران و

مادران را نبرند.

و ما آدمیان، جهالت ها و ناکامی های خویش را انتقام نکشیم.

او می آید تا

«زشت کاری های خود را به حساب حسنات نگذاریم.»

او می آید تا «تنها به قاضی نرویم.»

او می آید تا به ما آدمیان بفهماند:

«زیاده خواهی یکی از بی چارگی های ماست. این همان بیماری است که آفت آسایش

است»

او می آید تا: «نیت های ناپاک را که در پس قیافه های پاک و معصوم و خوشایند پنهان

شده اند رسوا کند.

آنگاه که عدالت باز آید:

«هیچ ترازویی خطا نکند به عمد،

و هیچ حاکمی مردمان سرزمینش را نردبان خویش نمی سازد،

و هیچ قاضی ای وجدانش را در کیف رمزدار در پستوهای دست نیافتنی پنهان نمی کند، و

هیچ قلبی درحمایت شیطان به رذالت تن در نمی دهد،

و هیچ اعتمادی به خیانت نمی انجامد،

و هیچ پایی برهنه به میدان نخواهد آمد،

و هیچ دستی به هیچ رویی چنگ نمی اندازد،

و هیچ گونه ای در هرم بی پناهی و حیرانی نمی سوزد،

و هیچ چشمی به دنبال گمشده ای خون نمی گیرد،

و هیچ شانه ای باری فراتر از توانش بر نمی گیرد،

و هیچ گردنی طعم تلخ طناب را نمی چشد،

و هیچ گلوله ای گلویی را تعقیب نمی کند،

و هیچ جنگی خواب آرام کودکان را نمی آشوبد،

و هیچ انسانی برای پرنده ای قفس نمی سازد،

و هیچ مرزی بین انسان‌ها، خندق جدایی نمی شود.<sup>۱</sup>

آن‌گاه که شادی در تبعید بود و غم هر روز درجه می گرفت، حقیقت محکوم بود و فساد و فحشا آزاد و رها در کوچه پس کوچه‌های شهر می گشتند. ایمان مخفی می زیست و عشق را در کنار تیرک راه بند تازیانه می زدند و کس به اندیشیدن خطر نمی کرد و تبسم را بر لب‌ها دور می کردند و ترانه را از دهان،

آنگاه که شوق در پستوی خانه نهان بود،

عدالت متولد شد.

او متولد شد، تا جامه‌ای زیبا بر قامت رعنای دین باشد و آدمیان را نوید دهد.

او متولد شد تا به آواز زمین نزدیک شود و هم چون سنگ بنای حقیقت باشد.

او می آید تا هرگز دو صنوبر نباشند دشمن و هیچ بیدی سایه‌اش را نفروشد به زمین،

او خواهد آمد

تا آشتی دهد

آشنا کند

نور را با دل، شوق را با احساس، علم را با ایمان، زمین را با عدالت

او خواهد آمد تا کور را بگوید چه تماشا دارد باغ،

او می آید تا هر چه دشنام از لب‌ها برچیند و گره بزند چشمان را با خورشید،

دل‌ها را با نور، سایه‌ها را با آب، برگ‌ها را با باد .

## پروین و آموزش

معلمین جامعه‌ی ما را بر اساس این شعر زیر از پروین می‌توان به دو گروه تقسیم نمود گروهی که مانند مردمک چشم‌اند و گروهی چون مژگان. مژه نماد معلمینی است که جز طعنه زدن چیزی در چنته ندارند.

شب‌ی به مردمک چشم، طعنه زد مژگان

که چند بی سبب از بهر خلق کوشیدن؟

همیشه بار جفا بردن و نیاسودن ؟

همیشه رنج طلب کردن و نرنجیدن؟

ز نیک و زشت و گل و خار و مردم و حیوان

تمام دیدن و از خویش هیچ نادیدن ؟

چو کارگر شده‌ای، مزد سعی و رنج تو چیست ؟

به وقت کار، ضروری است کار سنجیدن؟

ز بزم تیره‌ی خود، روشنی دریغ مدار

که روشن است از این بزم، رخت برچیدن

و اما مردمک چشم، آن گروه از معلمان را شامل می‌شود که دلسوزانه می‌کوشند و مردمک‌وار عمل می‌کنند .

جواب داد که آیین کاردانان نیست

به خواب جهل فزودن، ز کار کاهیدن

کنایتی است در این رنج روز خسته شدن

اشارتی است در این کار شب نخواستن

مرا حدیث هوی و هوس مکن تعلیم

هنروران نپسندند خودپسندیدن

نگاهبانی مُلک تن است پیشه‌ی چشم

چنان که رسم و ره پاست ره نوردیدن

اگر پی هوس و آز خویش می‌گشتم

کنون نبود مرا دیده، جای گردیدن

به پای خویش نیفکنده روشنی هرگز

اگر چه کار چراغ است نور بخشیدن

نه آگهیست، ز قلم قضا شدن دلتنگ

نه مردمی است، ز دست زمانه نالیدن

مگو چرا مژه گشتم من و تو مردم چشم

از این حدیث، کس آگه نشد به پرسیدن

هزار مسئله در دفتر حقیقت بود

ولی دریغ، که دشوار بود فهمیدن

ز دل تبیدن و از دیده روشنی خواهند

ز خون دویدن و از اشک چشم، غلتیدن

ز کوه و کاه گران سنگی و سبک باری

ز خاک صبر و تواضع، ز باد رقصیدن

سپهر، مردم چشم نهاد نام از آن

که بود خصلتم، از خویش چشم پوشیدن

هزار قرن ندیدن ز روشنی اثری

هزار مرتبه بهتر ز خویشتن دیدن

هوای نفس چو دیویست تیره دل، پروین

بتر ز دیوپرستی است، خود پرستیدن

## ای عموی پیر، تاریخ بنویس

« دشمنانم موزیانه خنده‌های فتحشان بر لب

بر من آتش به جان نازل

من به هر سو می‌دوم گریان از این بیداد

می‌کنم فریاد

ای فریاد

ای فریاد

وای بر من هم‌چنان می‌سوزد این آتش

آن‌چه دارم یادگار و دفتر و دیوان

من به دستان پر از تاول این طرف را می‌کنم خاموش

وز لهیب آن می‌روم از هوش<sup>۱</sup>

ای عموی پیر تاریخ بنویس

آن‌گاه که فین کاشان میزبان بنیان‌گذار دانایی بود و جهل بر مرکب سرخ قدرت سوار بود،

آن‌گاه که قانون محکوم بود و ستم حاکم، جهل و نادانی دوست و عدالت کد بسته و اسیر

ستم بود، نوید تولد کودک اصلاحات را دادند تا علم را تاج سر کند. و ایمان را چراغ راه و

قانون را حاکم و ستم و ظلم را زندانی نماید و عدالت را حاکم و جهل و نادانی را از عرصه

براند.

ای عموی پیر؛ تاریخ بنویس

آن‌گاه که نادانی بر اریکه‌ی قدرت نشست، ملازمانش ریا و تزویر و دروغ و استبداد و

خشونت برای بقای خویش چه چابپلوسی‌ها که نکردند. آن‌قدر گفتند تا نادانی مست و

سرخوش فرمان قتل دانش را در فین کاشان صادر کرد.

ای عموی پیر، تاریخ بنویس

آن‌گاه که باغ شاهی فین کاشان میزبان بنیان‌گذار دارالفنون بود؛ جهل بر مرکب سرخ قدرت سوار بود و آنچه را می‌بایست در ذهن داشته باشد، در قدرت تیر و کمان و نیروی بازوها می‌جست و بر اریکه‌ای نشسته بود که هرگز نه سزاوار آن بود. جهل در کوچه پس کوچه‌های شهر و دیارمان آزادانه می‌گشت و علم و دانش در باغ شاهی فین کاشان چشم انتظار مرگ بود.

این سرگذشت فقط مربوط به ۱۵۰ سال پیش نیست، بلکه سینه‌ی تاریخ مشحون از این فرمان‌هاست.

ریا و تزویر و تملق دیوارهایی هستند نفوذ ناپذیر که هرگز صاحبان خرد بدان راه نبرند. اصلاحات فرزندی بود که در ایران دیر به دنیا آمد و پس از سال‌ها از عمرش هنوز کودک وار می‌زید.

ای عموی پیر، تاریخ بنویس

آنان که در این ۱۵۰ سال می‌خواستند بنیاد نادانی بر افکنند، تفنگ بر دوش به دنبال نادانان صاحب قدرت رفتند. فارغ از این که جامعه مهد پرورش نادانان بود. آن‌ها هرچه بیشتر کشتند، کمتر نتیجه گرفتند و هرگز ندانستند تفنگ و زور آزادی نمی‌آورد. البته قومی هم در این میان به آسمان خیره شدند و این قوم خود به باغ رسیدند، ولی هرگز دست خلقان دیگر را نکشیدند و کار دنیا را به اهل دنیا وانهادند و غربی‌ها آمدند و کردند هرچه کردند و قومی که چشم و گوش و دهان مردم بودند، لب‌هایشان را دوختند تا شرح قصه‌ی زندگی را فقط از لب‌های دوخته بشنوند، اما آنان که مسیر را تشخیص دادند و آمدند تا با کار فرهنگی بنیاد نادانی بر افکنند، چه مغیلان‌هایی سرزنشگر آن‌ها شد.

ای عموی پیر، تاریخ بنویس

آنان که به غرب رفتند و جز یأس و ناامیدی هیچ توشه و ارمغانی نیاوردند.

و صاحبان قلم نیز گاه به بیراهه رفتند به جای این که « غم این خفته‌ی چند خواب در چشم ترشان بشکند » مر این دُر لفظ دری را به پای خوکان ریختند.

از آن روز که قائم مقام فراهانی صدر اعظم اصلاح طلب ایران در باغ نگارستان آن‌قدر لای نمد مالیده شد تا جانش به در رود، بی آنکه خوش ریخته شود و چند سال بعد امیرکبیر مهمان فین کاشان شد، جنبش اصلاح طلب ایرانیان بارها به جای هدیه، گلوله نثارش گشته است.

تاریخ مشحون است از اسب دوانی تندروان مستبد و هواخواهان آن‌ها و اصلاح طلبانی چون امیرکبیر و قائم مقام و مصلّٰی مجال نفس کشیدن نداشتند و این‌ها بارزترین نشانه‌های عقب افتادگی ماست

### ای عموی پیر، تاریخ بنویس

آن‌گاه که ظلم، لباس عدل پوشیده بود و جور را معاون خویش نموده بود و شادی در تبعید بود و غم هر روز درجه می‌گرفت،

آن‌گاه که دروغ آزاد و عدالت در زندان بود و حقیقت محکوم و فحشا و فساد رها و یله بود و سعادت فراری بود و ایمان مخفی می‌زیست،

آن‌گاه که عشق را در کنار تیرک راه بند تازیانه می‌زدند و کس به اندیشیدن خطر نمی‌کرد و تبسم را از لب‌ها دور می‌کردند و ترانه را از دهان، آن‌گاه که شوق در پستوی خانه نهان بود، فرزندی متولد شد تا همگان را برهاند،

او متولد شد تا شاعران را بگوید به جای وصف معشوق دستانی را که کار می‌کنند، بستانند و جامه‌ای زیبا بر قامت رعنای دین بدوزند و زمین و آسمان را چنان به هم گره بزنند تا سال‌ها عقب ماندگی را جبران کنند.

اصلاحات متولد شد تا سیاستمداران را بگوید، در بازار پر فریب، با اندک بضاعت صداقت نمی‌توان چیزی با ارزش خرید.



او متولد شد تا ما را بگوید سلطان وانهادنِ فرصت‌ها نباشیم. او متولد شد تا طراحان برنامه‌های آموزشی را بگوید مواد آموزشی‌تان، از موارث بی دلیل روزگار گذشته نباشد. او متولد شد تا به همگان پیامزد ما که دارای موارث مادی و معنوی عظیمی هستیم، مبدا برسر این موارث خوابمان ببرد.

## منابع و مآخذ:

- ۱- تافلر، آلوین (۱۹۲۷)، شوک آینده، ترجمه‌ی حشمت‌الله کامرانی، تهران، نشر علم، ۱۳۷۹.
- ۲- فصلنامه‌ی پژوهشی، خبری، فرهنگی باران، سال دوم، شماره‌ی ۳، اسفند ۸۳.
- ۳- بهرنگی، صمد، کند و کاوی در مسائل آموزش و پرورش.
- ۴- مجله‌ی آموزش جهانی، ۲۹/۱۱/۲۴۰۰
- ۵- شایگان، محمد، آموزش و پرورش و توسعه‌ی پایدار.
- ۶- میرکمالی، محمد، رهبری و مدیریت آموزشی، تهران، یسطرون، ۱۳۷۸.
- ۷- اعتصامی، پروین، تهران، ارمغان، ۱۳۸۴.
- ۸- هفته‌نامه‌ی نگاهی به رویدادهای آموزش و پرورش.
- ۱۰- آدرس اینترنتی: از نویسنده:

وبلاگ دهگلان	<a href="http://333222.blogfa.com">http://333222.blogfa.com</a>
وبلاگ مشاهیر لیلاخ	<a href="http://fayigh86.blogfa.com">http://fayigh86.blogfa.com</a>
وبلاگ دهگلانی‌های مقیم مرکز	<a href="http://fayigh85.blogfa.com">http://fayigh85.blogfa.com</a>
وبلاگ محمد فایق مجیدی دهگلان	<a href="http://fayigh50.blogfa.com">http://fayigh50.blogfa.com</a>

## محمد فایق مجیدی دهگلان

### دبیر ادبیات فارسی

- در سال ۱۳۵۰ در شهر دهگلان متولد شد.
- ۱۲ سال در منطقه‌ی دهگلان در پست‌های دبیری، مدیریت و معاونت در مدارس خدمت نمود.
- واز سال ۸۲ به بعد به عنوان کارشناس ارتقای علمی در ناحیه ۲ سندج مشغول به خدمت می باشد.